

١١١٢ ورقه

سنده اسنز لطف ورحمت اي غني
صاحب نسخه سلیماه کلشنی

تملكه الفقير [illegible]
السيد حسن حسيب [illegible]
الحنفي [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین ونتوکل علیه

رساله سجنجل الاسما بعون الله الملک العلی الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم الوهاب المتعال الکریم

ای همه سوی درگاه تو روی همه　　وز تو دری باز بسوی همه
هرچه درین دایره دارد وجود　　یافته از هستی تو هست و بود
کون و مکان از یم جودت نمیست　　هستی عالم ز تو فیض دمیست
چهره ذرات سجنجل مثال　　پیش تو دارند جبین خیال
گر نشد مهر صفات تو نور　　کی بود از هستی اشیا ظهور
آدمی و هرچه درین عالم است　　در حرم قدس تو نامحرم است
زمره خاصان که درین کارگاه　　پیش روند از همه خلقان براه

در قدم

در قدم عجز فرو مانده اند　　ما عرفناک بهم خوانده اند
آنکه بدرگاه تو از کاینات　　آمده اشرف بجمیع صفات
گاه توجه چو گشوده زبان　　آمده لا احصی ازو در بیان
ما چه توانیم ثنای تو گفت　　یا در نظمی بسزای تو سفت
منطق ما را دم این کار نیست　　وصف ترا جز تو سزاوار نیست
کی سزد از ما دم گفت و شنود　　ذات ترا هم تو توانی ستود

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بوسیله حضرت سید کاینات و حضرات ائمه هدات

ای که بوحدانیت لایزال　　هستی و هستیت ندارد زوال
از برکات نظر مصطفی　　وز اثر فیض ائمه هدی
جان عیانیش سروری بخش　　بر دلش از نور حضوری بخش
واقفی از ذکر مناجات او　　هست بدرگاه تو حاجات او
از کرمت جوهر حالیش ده　　وز اثر فیض کمالیش ده

حسن تمامش ز انعام تست | چشم دلش باز باکرام تست
بو که بفیض کرمت ای غفور | وا رهد از خود بوفور سرور
دم بدمش از تو رسد فیض خاص | خاطرش از قید غم آید خلاص
راه رود در قدم مقبلان | جای کند در صف صافی دلان
بار خدایا بطفیل رسول | کز کرم این خواسته‌ها کن قبول

آغاز رسالهٔ سجنجل الاسما

ای که بسجنجل طلبی تا در آن | نیک و بد خویش ببینی عیان
اینک از الطاف حکیم غفور | ساخته‌ام بهر تو مرآت نور
پیکرش آراسته‌ام بی‌مثال | صیقل آن داده‌ام از روی حال
نیک نظر کن که جلا داده‌ام | آینه و پیش تو بنهاده‌ام
پیکر او هیچو خطهای هوست | چون اثر دو چشمی و ترا روبروست

بهتر ازین هیچ سجنجل نبود | گر اثر نور دهد فیض سود
چهرهٔ جان بین تو درین آینه | کون و مکان بین تو درین آینه
آینه صافست و تو هم صاف کن | روی بآیینهٔ انصاف کن
واقف دم باش که از دود آه | آینهٔ صاف نسازی سیاه
از نفس دم بدم آگاه باش | ناظر آیینهٔ دلخواه باش
گر نظرت هست بدل متصل | آینه‌ات آمده هم شکل دل
شکل دل آینه همچون نمند | گرد کدورات پذیرا زمند
حاضر دم هر که بصبح و مساست | هم دل و هم آینه‌اش پرضیاست

توضیح

هر نفسی کز ته دل در عروج | از دو لب شخص نماید خروج
چون بود از بین لبانش گذر | هو بود ار نیک شود با خبر
هو بود از دل چو شود مرتفع | ها بود آندم که شود مرتجع

این بود اسرار سبحنجل اگر — هست دولت را به سبحنجل نظر
اینست سبحنجل که برون از علاف — داشتمت پیش مجلّی وصاف
گر تو به گیتی نظرت مرعات — با خودت آینهٔ گیتی نماست
دم بدم از خود بخود آور نظر — نیک و بد خویش به بینی نگر
همنفس تست سبحنجل نگار — ناظر او باش به لیل و نهار
حاضر دم باش که این همنفس — تیره نگردد بهوای هوس

معرفت

بدان ایدک الله که حقیقت کنه ذات حق تعالی و تقدس مقدور عقل و فکر هیچ مخلوقی نیست و ذات حق تعالی قدیم است و مخلوقات حادث و فکر و عقل و اندیشهٔ حادث هرگز از دایرهٔ حدوث بیرون نمیرود و بذات قدیم نمی رسد که ما للتراب و ربّ الارباب.

تبیین

کنهیت ذات ز فکرست دور — عقل درین کنه بود بی شعور
راه حدث نیست بملک قدم — عقل درین راه ندارد قدم
جاهل اگر حرف زند زین مقام — معرفتش زندقه باشد تمام
درگه قدوس بود بس بلند — پاک و منزه بود از چون و چند
عقل بود بی بصر از درک آن — فکر بود بیخبر از درک آن
ذات غنی بس متعالی بود — بارگهش از همه خالی بود
هست درین باب سخن معتبر — قول نبی میدهد از این خبر

تنبیه

حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و این تعلیمیست امت را تا وهم ایشان عقل را بگمان نیفکند که در حقیقت کنه ذات بفکر افتند ازان جهت که آستانهٔ بارگاه صمدیه جل جلاله رفیع تر از انست که

همای عقل و شاهین فکر هیچ احدی پیرامون آن جناب پر
تواند زد و بابدرجه از درجات این حقیقت تواند رسید
بنابراین است که انبیا و اولیا و محققان کنه ذات را
هویت غیب گفته اند و در معنی اسم هو این بیان
کرده اند که الهو باعتبار ما بحسب الغیبة والفقد

توضیح

عاقل هشیار درین ماجرا	نبودش اندیشه چون و چرا
عقل که در کنه صفاتست مات	کی بودش معرفت کنه ذات
رهبر مردم که بدند انبیا	پیرو ایشان که شدند اولیا
جمله درین راه که بشتافتند	معرفت از روی صفت یافتند

تذکره

انبیای عظام به آثار وحی پیغام تعلیمات به امت رسانیده اند
و سرور انبیا نیز صلی الله علیه و آله و سلم در معرفت آیات کبری
پیغام تعلیم از حضرت حق بخلق رسانیده که اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض و همچنین بجهت زیادتی یقین بندگان
بریگانگی ذات بیچون واجب تعالی خبر داده که افی الله شک فاطر
السموات والارض و در باب تفکر تعلیم فرموده که تفکروا فی
الاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله و بر طبق همین سخن بزرگان
نیز گفته اند و صاحب کتاب گلشن راز مطابق معنی این
حدیث است که گفته

در آلا فکر کردن شرط راهست	ولی در ذات حق محض گناهست

پس معلوم شد که تعلیم الهی
و فرموده حضرت رسالت پناهی طریق معرفت
حق آدمیان را از وادی صفاتست نه از حقیقت کنه ذات

تبیین

عقل چو اندیشه کند در صفات / از صفتش رو دهد اثبات ذات
هست نماینده صفات کمال / هر صفتی وان بحسن جمال
حسن جمالست و کمالات او / راهبر معرفت ذات او
چون صفت اوست ز اندازه بیش / ره نتوان رفت ز اندازه بیش
پای خرد میخورد اینجا بسنگ / فکر زبون میشود اندیشه لنگ
رفتن این ره بمراتب بود / تا که باین راه مناسب بود
کم خردانی که غلط رفته اند / ره نه بآیین ادب و نمط رفته اند
دور ز ره عقل فقط برده شان / وهم موسوس بغلط برده شان
معرفتی کان نه بشرعست راست / آن همه سرمایهٔ سهو و خطاست

معرفت

وجود حضرت واجب تعالی عین ذات اوست و واجب الوجود لذاته است که ذات او اقتضای وجود او میکند یعنی

وجود او از غیر نیست و وجود ممکن بنسبت با ذات او مقتضی وجود و مقتضی عدم نیست که اگر مقتضی وجود بودی ذات او واجب بودی نه ممکن و اگر مقتضی عدم بودی ذات او ممتنع بودی نه ممکن بل وجود ممکن اول دلالتست بر وجود واجب الوجود که واجب الوجود مدلول اوست و ممتنع قابل ممکنیت نیست که اگر قابلیت داشتی هر آینه از ممکنات بودی و حال آنکه وجود ممتنع محال است مثل شریک باری تعالی

تبیین

ذات غنی واجب مطلق بود / ذات باین وصف محقق بود
باشد اما نیست او عین ذات / ظاهر از و نور ظهور صفات
او بخود از هستی خود بر دوام / متصف و ممکن از و در قیام
بی شک و بی شبهه و بی رسم و حد / هستی او را نه ازل نی ابد

خود بخود از هستی خود بی دلیل
بی بدل و لم یزل و لایزال

هست منزه ز همه چیز و کس
اوست خداوند توانا و بس

از بر ما آنچه سزاوار اوست
لفظ تعالی و تقدس نکوست

معرفت

وجود واجب الوجود یکتا و بی نیازست که قل هو الله احد الله الصمد
ولد و والد ندارد که الذی لم یلد و لم یولد مثل و مانند ندارد که
و لم یکن له کفواً احد شریک و انباز ندارد که وحده لا شریک له
دو نیست که لازم فساد باشد که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
پاک و منزه است از اعتقاد مشرکان در حق او که فسبحان الله
عما یشرکون حی پاینده است که الله لا اله الا هو الحی القیوم
از مکان و زمان مبراست که له ما فی السموات و ما فی الارض بی خورد
و خورش است که و هو یطعم و لا یطعم آفریننده مخلوقاتست که

والله

والله خلقکم و ما تعملون عالم است بجمیع اشیا ممکنات که
ان الله قد احاط بکل شیء علما قادرست بجمیع ممکنات که ان الله
علی کل شیء قدیر بی شبه و مانندست که لیس کمثله شیء
سمیع و بصیرست که و هو السمیع البصیر متکلم است که و کلم الله
موسی تکلیما مدرک و خبیرست که و الله بما تعملون خبیر موصوفست
بجمیع صفات سزا و منزه است از جمیع صفات ناسزا که قل
ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
محیطست بر عالم ملک و ملکوت که الا انه بکل شیء محیط مختارست که
یفعل الله ما یشاء مریدست که و یحکم ما یرید بر بندگان آسانی
میخواهد و دشواری نمیخواهد که یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم
العسر جل جلاله و کبر کبریاؤه و عظم شانه

تبیین

معرفت آنجا که گاهی بود / بحر صفت نامتناهی بود
نطق نبی آدم اگر در صفت / میکند اظهار دم معرفت
آن دم اظهار بتعلیم دوست / یاور نطق است نه یارای اوست
این همه تعلیم صفات از خداست / تا نشود بنده کم از راه راست
گر نه ز حق فیض تعلم بدی / بنده در اوصاف خدا کم بدی
اول تعلیم و بنای سبق / علم الاسماست به آدم ز حق
ذات خدا راست یقین هم خدا / واصف و حامد به ادای ثنا

مناجات

ای بصفات کرم آراسته / هر چه به آن به تو بما خواسته
هیچ بکنهت نرسد فهم کس / ذات ترا هم تو شناسی و بس
این همه تعلیم تو فرموده / بر همه این راه تو بنموده
هم تو ستاینده خویشی بحق / ما ز تو داریم ستایش سبق

چهره ما را تو بر افروختی / هم تو بما این سبق آموختی
از کرمت معصیت ما ببخش / کرده ما را ز سرا پا ببخش
جان عیانی ز بد آزاد کن / وز کرمت خاطر او شاد کن
بر سرش از معرفت اکلیل نه / فیض معانیش بتکمیل ده

معرفت

وجود ممکنات از پرتو تجلیات الهیت و ظهور آن نور از مرایای موجودات ممکنه بقدر قابلیت آن مظهریت و تجلیات را ارباب تحقیق تعینات مراتب گفته اند و اول تعینی که از حضرت حق تعالی اثبات کرده اند مرتبه احدیت است که تالی وحدت صرفست و وحدت عبارت از تحقق هویت حق است به آن اعتبار که او خود را بخود در خود میداند و این نسبت علمیه است در تعین احدیت و درین مرتبه اسم و رسم

اثنینیت محو و منتفیست و بعضی از عرفا این مرتبه را عالم بی‌رنگی گفته‌اند
و بعضی عالم جبروتش خوانده‌اند و موجودات ممکنه بالتمام درین
مرتبه در حقایق علم الهی ثابت شدند و ازین جهت ایشانرا
اعیان ثابته در علم میگویند و ممکنات درین مرتبه که ثابت
در علم‌اند معدوم در عین‌اند اطلاق عدمیت بر ایشان لازم
می‌آید و این اعیان ثابته در علم از آن وجه که موجود در
علم قدیم‌اند قدیم‌اند و ازین وجه که موجود در عین‌اند حادث‌اند
و حقیقت این مرتبه احدیت را صوفیه تجلی ذاتی میدانند و میگویند
که حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که خود را بخود از برای
خود جلوه دهد پس از خود بخود از برای خود تجلی فرمود
و از تجلی مرتبه احدیت ذات معین گشت

تبیین

های هویت

یعنی حضرات اسم

های هویت که دلیلیست تمام / بر حضرات از عدد ها عام
هست درین ها الف بینات / بهر نمایندگی اسم ذات
لفظ ها آمده پنج و الف یکی / کین عدد واو بود بی‌شکی
این دو چو باهم نگری نام هوست / مجمل الله در اتمام هوست
واو بود سیزده و در عدد / راست بود با جلالت احد
هست احد اسمی از اسمای ذات / هست برین اسم احدیت صفات
وصف جلال احدیت بفکر / حد بشر نیست که آرد بذکر
نطق در اوصاف کمال جلیل / عاجز و حیرت زده است و کلیل
نعت جلالش چو نه در حد ماست / ناعت اجلال خدا هم خداست
هر که در اینجا نفسی می‌زند / بانگ بفریادرسی می‌زند
راست بجو فریادرس بنده اوست / بنده ازین واسطه در گفت و گوست
گر نزدی حق رقم معرفت / بنده که بودی و دم معرفت
عقل از و قوت از و دم از وست / این همه اوصاف کرم از وست

خواست که در آیینهٔ ممکنات   جلوه گر آید بهزاران صفات
این همه آیینه بصحرا نهاد   با همه آهنگ تماشا نهاد

معرفت

بعضی از صوفیه مرتبهٔ احدیت را عالم لاهوت و ذات بحت و نور الانوار و بیاض مطلق و کنز خفی گفته اند که درین مرتبه اسم و رسم اینیت اثنینیت مرتفع و ممتنع است و این اقتضا لایزالی مستمرست که کان الله ولم یکن شیٔ و الآن کما علیه کان وازین جلوه و تعین ذاتی که از خود برخود تافتست وحدت حقیقی و جمعیت کلی احاطی ظهور دارد و تمامی نسب اسمائی و رتب اعیانی کونی درطی این احاطه است و بدایت تفصیل مراتب مدارک تعینات وجودیه و نهایت تکمیل مسالک ترقیات شهودیه را مجمع است و این جلوه متضمن دو شعورست یکی بکمال ذاتی

واسمائی

واسمائی اجمالاً و یکی بکمال اسمائی تفصیلاً و به اعتبار دوم بحسب تنزل مسماست بحقیقت حضرت محمدی و نور احمدی و تعین اول و تجلی اول و عقل اول و قلم اعلی و درهٔ بیضا و روح اعظم و روح قدسی و مبدا المبادی و حقیقت الحقایق و رب الارباب و عنصر اعظم و برزخ فاصل و برزخ البرازخ و مجمع البحرین و احدیت الجمع و مبداء و احدیت و بحسب ترقی مسماست به مقام محمود و طامة الکبری و بقاء بالله و مقام او ادنی و مقام جمع و مقام احدیت الجمع و مقام قاب قوسین و مقام بی رنگی و بی نشانی و صبغة الله وازین مقام است که حضرت مولوی صاحب مثنوی گفته که شعر

صبغة الله هست رنگ خم هو   نقشها یکرنگ میگردد در او
چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد   موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی / موسی و فرعون دارند آشتی

و ذات بحت در مرتبهٔ شعور بکمال اسمائی هشت صفت ذاتی
ثبوتی متعین است برین ترتیب حی علیم قادر سمیع
بصیر متکلم مدرک مرید و بعضی از صوفیه جمعیت ذات را
با صفات مذکوره حقیقت عالم و آدم خوانده اند و غرض
ازین کثرت الفاظ مرتبهٔ احدیت است

تبیین

هست درین مرتبه اثبات ذات / درج درانجاست جمیع صفات
نسبت علمیت که اشیا تمام / ثبت درانجا شده بی‌رسم و نام
چهرهٔ اشیاست درانجا خفی / نام و نشانهاست درو منتفی
جلوهٔ این مرتبه بی‌اسم غیر / در سطوات خودیش هست سیر
غیر درانجا ره اسمیش نیست / گنج وجودست و طلسمیش نیست

غیرتش از غیر نظر دوخته / غیریت اینجا ز اثرش سوخته
قطره درین بحر بود بی‌نشان / گرچه درو هست بصورت نهان
بحر محیطست و هزاران هزار / قطره درو جمع ولی بی‌عیار
هست بجمعیت آن معتبر / بحر و درو قطره بود بی‌اثر

معرفت

محققان گفته اند که چون بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً ظهور
در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت
وحدت هویت مندمج بودند نام و نشان عینیت و غیریت
و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت
و وحدت و وجوب و امکان منتفی بود و اثر ظاهریت
و باطنیت و اولیت و آخریت محقق بود تا شاهد جلوه‌خانه
غیب هویت بمقتضای فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

لکی اعرف خواست که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که
کرد بصفت وحدت بود و اول تعینی که از غیب هویت
ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات است و این وحدت را
ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون
نیز بود پس این وحدت که قابل ظهور و بطون بود احدیت
و واحدیت را مظهر آمد و چون احدیت و واحدیت که
منتسبین اند ظاهر نمی شوند الا به نسبتی که رابطه باشد بینهما
پس این نسبت وحدتست که احدیت و واحدیت ازو
منتشی شدند چنانچه محبیت و محبوبیت از محبت و عاشقیت
و معشوقیت از عشق و این وحدت عین احدیت و واحدیت
چنانچه عالم و معلوم و علم در مرتبه ذات بجهت یکیت از آن
[واحد احد وحدت]
جهت که در آن مرتبه عالم و معلوم و علم همه خودست پس مرتبه که

دران

دران انتفاء تعدد و نسبت احدیت و مرتبه که دران اثبات
تعدد و نسبت است واحدیت و وحدت حکم وسطیت دارد
بین المرتبتین با وجود آنکه عین طرفین خودست پس تجلی اول که
متضمن دو شعورست یکی معبرست بکمال ذاتی و اسمایی اجمالا که شامل
اعتبار وجود و علم و نور و شهودست و باعث
تعین دوم است و یکی دیگر معبرست بکمال اسمایی تفصیلا و تعین
دوم که عبارت از تجلی دوم است از حیثیت واحدیت
باعث مرتبه الوهیت و شامل ظهور وجودست که وجوب
[حقیقت انسان یعنی مرتبه الوهیت بودن]
وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم
[که ظاهر وجودست ظاهر علمست]
اوست و شامل حقیقت انسانیت که برزخست بین الوجوب
[یعنی الوهیت ظاهر وجود]
و الامکان و همین مرتبه واحدیت که باعث انتشار کثرت بطریق
[ظاهر علم]
جزوی و تفصیل از آنجهت که کثرت ازین مرتبه ناشی می شود

تباین

چون ز هویت احد آمد نشان   جلوهٔ واحد ز احد شد عیان

سیزده و چار چو شد مشتهر ۱۳ ۴   داد ز آثار وجوب این خبر ۱۳ ۴

نوزده آمد عدد لفظ هو ۱۹   واحد ازین عده عیان کرد و ۱۷   ۵ ۱۹ و ۱۹

سر وجود این عدد آمد تمام   یافت بدین نوع رتب انتظام ۱۹

هفده و نوزده آمد چو جمع ۱۷ ۱۹ ۱۹   وصف آله آمد ازینجا بسمع ۳۶

گرد ازین مرتبه آثار نور   در رخ ذرات مظاهر ظهور

کثرت اسما شد ازینجا بکار   یافت ازین رتبه صفت اشتهار

معرفت

طایفه از محققین وحدت مطلق به نقطه اشاره کرده اند و احدیت را به الف نسبت داده اند که آن از ۳ نقطه ظهور یافته و واحدیت را به حروف با متعلق دانسته اند و کثرت مفردات

ومرکبات

ومرکبات را بحروف و کلمات منتسب داشته اند تا بفهم اقرب باشد و نقطه را وحدت ذو وضع گفته اند و از ذو وضع آن خواسته اند که قابل اشارهٔ حسّی باشد اگرچه بعضی از حکما نقطه را قابل اشارهٔ عقلی دانسته اند و وحدت را قابل اشارهٔ حسّی و هر دو قول موجه است

تبیینات مصطلحات مذکوره

طایفه از حکمای جهان   در صفت نقطه و تعریف آن

رمز بیانی که عیان کرده اند   وحدت ذو وضع بیان کرده اند

کانچه بمعقول پذیرد صفت   نقطه بود در صفت معرفت

وانچه بمحسوس مبین شود   وحدت از آن درک معین شود

بیان وحدت که نقطه اشاره بآن است

نقطه ز خود بود بخود جلوه گر   وز خودی خویش بخود معتبر

وحدت او بی اثر غیر بود   خود بخود از بهر خودش سیر بود

وحدتش از غایت حسن و کمال / بود مجلّی به جلال و جمال
حاصل از آن نقطه دو نقطه عیان / گشت و الف آمد از آنها نشان

رمز

نقطه اشاره بوحدت صرفست و از خود که بخود جلوه گر شد نقطتین صفتین جلال و جمال پرتو داد و در صورت الف احدیت ظاهر شد

تعین اول

نقطه چو در صورت خط شد عیان / در حجب خط نقطه آمد نهان
سیر چو در صورت خط ساز کرد / پرده ز رخسار الف باز کرد
شد احدیت متعین از و / این رتب آمد متبین از و
شهره الف شد ز ره اعتبار / پرده نشین نقطه شد او پرده دار
نقطه بی حرف نمی شد عیان / بی نقطه از حرف نمی بد نشان
آینه نقطه ز خط ساز شد / پس الف از نقطه سرافراز شد

باعث این حرف نقط بود و بس / صدر الف گشت که خط بود و بس
صدر حروفات و بنای کلام / شد الف منفرد مستدام

توجیهات

وحدت نقطه بلباس الف / در شد و آمد به الف متصف
یعنی وحدت بصفات احد / شد متعین بری از رسم وحد
بود احد سیزده[13] و حرف میم / در رتب سیزدهم[13] بد مقیم
سیزدهم[13] حرف که در ابجد است / رتبه میمیست که در مرصد است
میم چو دل در وسط حد نهاد / سر احد رونق از احمد نهاد
کوکب احمد ازین اعتبار / سر احد را بنمود آشکار

تعین ثانی که اشاره بواحدیت و کثرت از اینجا ناشی می شود

جلوه ثانی که عیان شد بعرض / در ته او نقطه عیان شد بفرض
[4] چار شد اینجا نقط از جمع و فرق / فرق یکی[1] بود و سه[3] در جمع غرق

چهره با گشت از پنجا عیان   کثرت از پنجاش نباشد روان
پس الف ب بی زره اعتبار   فرق یکی جمع شش آمد بکار
شش خبر از مرتبهٔ واو داد   بعدِ احد چهرهٔ واحد گشاد
هفت چو در جاء بمعیار گشت   ساخت عیان رابطهٔ بیست و هشت
کثرت ازین پرده برآمد عیان   پرده برافتاد ز گنج نهان
راست شد آثار خط و سطح و جسم   گشت نمایان حرکاتِ طلسم
حرف چو از نقطه پدیدار شد   دایرهٔ حرف به پرکار شد

صفت احدیت

منفرد آمد الف و منفصل   هیچ نشد حرف با و متصل
خود بخود از هستی خود داشت ساز   بد ز حروفات بخود بی نیاز
گرچه حروفات در و جمع بود   لیک نه بد شان اثری در شهود

صفت واحدیت که منشأ کثرت نسبی است

چون بصفت جلوه گر آمد الف   شد بحروفات دگر متصف
پس همه جا با همه در پیه شد   لیک نه غیر او و نه او غیر شد
اول و آخر الف آمد تمام   با همه و بی همه در انتظام
باطن و ظاهر الف آمد بکار   با همه حرفی زره اعتبار
بعد الف صورت با نقش بست   بود خلیفه بخلافت نشست
جلوه چو پیوسته پدیدار شد   کثرت حرف آمد و در کار شد

معرفت

هیچ حرف را بی الف وجود نیست و الف بخود قایمست و حروفات دگر به او قایمند و هیچ حرف را با او پیوند نیست با وجود آنکه او با تمامی حروف جلوه گر است و در اول حروفات بخودی خود قایم است و در دوازده حرف خاتمهٔ آنهاست و در هشت حرف واسطه است بجای قلب

و در صفت حرف مبسوطست برین تفصیل و ترتیب

با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا

صاد ضاد دال ذال قاف کاف لام واو

جیم سین شین عین غین میم نون و با وجود این

سیر بر وحدت خود قایمست بی آمیزش غیری با آنکه هیچ
حرف بی او صورت ندارد و این اشاره وافی کافیست
در معرفت اسما و صفات و تجلیات الهی که بی همه
با همه است و وجود همه از اوست و او از همه مستغنی است

کثرات نسبی

هست الف با همه و هیچ غیر　　همه او نیست در آداب سیر
با همه او و ز همه فارغ وجود　　وان همه را زو ره و رسم نمود
بی اثر او همه را نام نه　　وان همه را بی الف آرام نه

باهمه

با همه و بی همه در انفراد　　وان همه را زو ره و رسم شاد
وحدت او بین که بملک شهود　　کثرت ما لا یتناهی نمود
بو العجبی بین که ندارد تغیر　　وحدتش از این کلمات کثیر
یافت چو ترکیب حروف انتظام　　بیحد و بیحصر بیان شد کلام
خواند زبانهای قلوب سلیم　　بسم الله الرحمن الرحیم
جل جلاله که ندارد مثال　　عم نواله که ندارد زوال
هرچه درین عرصه نمودیش هست　　وانچه درین دایره بودیش هست
بود وجود از اثر این سه نام　　یافته تا یافته این انتظام

تبیینات

بسم الله الرحمن الرحیم　　هست سر آغاز الف لام
نقطه وحدت که نمود از باست　　خال رخ بو البشر بو العلاست
معنی این سر وجود علیست　　آنکه مه از مهر رخش منجلیست

باکه به قلبست نمودار اب … بر سر سبم است برسم سبب

آمده بر جای الف در عیان … کرده سراپای الف را نهان

پرده رخسار الف گشته با … یا نه که بر جای الف کرده جا

نقطه گر و حرف الف پا بجاست … نیک نظر کن که نمودار باست

فای سر فاتحه کز عز و جاه … بر سر او هست ز نقطه کلاه

اول حرف الفش در برست … و آخر حرف الفش بر سرست

قلب الف راست الف در میان … غیر الف نیست نهان و عیان

صدر کتابست همین کز رحیم … آمده در شکل الف لام میم

در خبر وحی بنهج صواب … آمده دیباچه صدر الکتاب

مبسوطات

در وسط لفظ الف بین به خط … قایمه اش حرف الف در وسط

واسطه آن چو بیابی تمام … در وسط واسطه در یاب لام

این سه[٣] رقم را که دو شکلست خاص … هست زیک رابطه اش اختصاص

یک[١] سه[٣] نمودست و سه[٣] در حد خویش … آمده نه[٩] نیست کم و نیست بیش

ثلثه اول که سر نامه است … از الفش رونق هنگامه است

ثلثه ثانیست ز قلبش عیان … آنچه شده قایمه قلب جان

ثلثه ثالث الفش ختم یاست … در همه حرفیش الف پا بجاست

هست درین تسعه[٩] رموزی عجب … اینست مطابق به عدد و عرب

حرف نه[٩] و نقطه سه[٣] دارد خبر … از عدد خاصه اثنی عشر

جهد به این عقده مناسب بود … بل بهمین رابطه واجب بود

مجمل مجموع حروف و نقاط[٢٨٤] … هست رفد باعث عیش و نشاط

این عدد اصل محبت بود … بالجمله اسلوب مودت بود

مرکز این نه[٩] رقم آمد الف … شد به الف تسعه[٩] این متصف

اصله این تسعه[٩] بلا بیش و کم … از الف آمد بنمود رقم

توضیح

نه که شده بر حد نقطه محیط / آمده در غایت کار بسیط

قاف که گشتست بنون متصل / بر خط ن والقلم است این سجل

طا که پس از قاف مقدم به تاست / آدم معنیست که صورت نماست

طا اب و تا ام بود ای نکته سنج / معرفت نقطه طلسم است و گنج

چار و شش و یک به رقوم عدد / حاصل نقطه است ز روی رصد

یازده است این که نمودار هوست / قایمهٔ شش جهت و چارسوست

صورت اینست دو یکی با ابا / هست دو یک قایمهٔ حرف ب ا

نقطه تحتش که نموده عیان / وحدت او داده ز کثرت نشان

معرفت

نقطه سه آمد الف آمد سه حرف / نقطه و حرفست برین نحو صرف

ابتث اثبات برین ماجراست / این نه محل چه و چون و چراست

شکل دو یک را چو شود نقطه پیش / معتبر آید بعددهای بیش

وحدت یکنقطه معرا ز غیر / بر سه الف چون بشود بیش سیر

یک ده و ده ده صد کند و صد هزار / هر عددی یابد از اسمی قرار

تا رقم یا برساند به کاف / صورت یا نیز رساند به قاف

الله ازین وحدت پاینده ذات / الله ازین ذات کثیر الصفات

انحصار

قاعده را یک الف و یک نقط / این همه تقریر کند بی غلط

نقطه یکی حرف یکی در نمود / وین همه هنگامهٔ گفت و شنود

نقطه و حرفیست درین جست و جوی / منحصر و هست بسی گفت و گوی

بوالعجب اینست که این منحصر / در کلمات آمده لا ینحصر

تبیینات

بسم الله الرحمن الرحیم / هست گشاینده باب النعیم

نقطه که ظاهر شده در تحت با — مشکل سریست که مشکل‌گشاست

از سه نقط آمده خط الف — خط به نقط نقطه بخط متصف

یک رقم راست ز زیر نقط — یافته از روی رقم شکل خط

هم الفی و نقطی حرف باست — با دو نقط با سه نقط تا و ثاست

رتبه ابتث ز ره اعتبار — نهصد و سه در عدد آید بکار

حذف مراتب چو بیابد عدد — جیم ازین عده بیابد رصد

توضیح

هست جمل حرف الف را یکی — با ست نمودار دو یک بی شکی

جیم نمودار سه یک می‌شود — چار یک از دال سخن می‌رود

پنج یک از ها و ز شش یک تمام — حاصل واوست ز وجه قیام

هفت یک و هشت یکی در حساب — زا و دگر حاست بنهج صواب

نه یک ازین جمع شود حرف طا — همچو یک و نقطه نمودار یا

تعینات مراتب

نقطه بهر عده ز روی حساب — چون شود پیش رقم در کتاب

یک ده و دو بیست کند در تمیز — از سه کند سی چهل از چار نیز

پنج کند پنجه و شش را اگر — شصت کند معتبر و نامور

هفت بهفتاد رساند نظام — هشت بهشتاد رساند تمام

نه نود و بازده آرد بصد — بند ازین رابطه نقطه رصد

نقطه بود صفر بهنگام کار — صفر عدد را بدهد اعتبار

صفر دو بر یک چو شود پیش رو — ده بصد آید بدر قاف ضو

پس نقطی با الفی یا بود — وز ده و نقط قاف مهیا بود

از سه نقط غین شود در نمود — کثرت ازین نوع بود در شهود

غین بود الف و بود الف — خود بهمان وحدت خود متصف

چون نقطی بر دو مقدم شود — صورت با کاف مکرم شود

چون دو نقطه بر ۲۰۰ دو شود پیشکار — یابد از آن صورت را اعتبار

نقطه چو با سه ۳۰ بشود همنفس — لام شود وز دو نقطه شین ۳۰۰ و بس

نقطه چو با چار ۴ بیاید بر صد — از یک و دو چل ۴۰ شود و چار صد ۴۰۰

زین قبل از جنس حروف و نقط — کثرت لا ینحصر آید به خط

کل حروفات برین انتظام — نه ۹ رقم است و سه ۳ نقط بالتمام

لیک بر مردم صاحب وقوف — پنج ۵ بود اصل و بنای حروف

صورت آن پنج بود اجرمن — هست درین پنج ۵ رموزات فن

۱	۳	۲۰۰	۴۰	۵۰
ا	ج	ر	م	ن

اجرمن است این رقم دلپذیر — مصدر خاصیت ندارد نظیر

مجمل این شرح مطول بود — شرح به آنست که مجمل بود

بایدش این شرح کتابی دگر — پس بود این رمز درین مختصر

نعت حضرات خمس

اینست رموز حضرات عزیز — هست درین عده کمال تمیز

مستمع از فهم سخن میکند — راه درین شرح به فن میکند

بنای سخن بطریق رموز

نطق عیانی به رموز حساب — می نهد از نور رقم این کتاب

ای که سخن فهمی و سنجیده حرف — گوش کن این رمز بیان شگرف

مشترک اللفظ از این پس سخن — میرود از قاعده فکر و فن

مشترک المعنی اگر هم به فکر — دست دهد می رود اینجا به ذکر

مختلف المعنی اگر با صور — رخ بنماید بشود جلوه گر

قاعده طرح معماست این — یا نه همه شرح معماست این

معمیات و مطابقات

من که ز نو طرح معما نهم — می سزد ار شرح معما دهم

گر تو ز ابجد به رموز حساب — از ملکی عکس نهی در کتاب

وجه کلیمت بنماید جمال | مختلف اما چو به بینی بفال
قشرت ازین مغز چو آمد بکار | مرتبه اش دار مرتب عیار
نسخ زها واو طلب تا دگر | وز طلب حال میا یاد گر
حفظ طلب کن خطا ای نکته دان | ضاد هم اینجاست بگیرش عنان
باطن مجموع حروفست ضاد | در عدد آور که کنی اعتقاد
این همه مرموز نقط دان و خط | حرف و نقط را بنگر بی غلط
ساده کن این حرف و رخش را ببین | پس نظری کن بجبین مبین
غیر یکی را مطلب زینهار | تا می صافیت بیارد خمار
هست یکی میم وا زو در حساب | جهل بهل روی صوابش بیاب
دامن صادق اگرت مدعاست | بی یک ازان باقی صادق بجاست
در دو چهل میم گرت رو دهد | یک بده و صد بستان در رصد
چار ز صد حذف علامت طلب | وز نود نقش روی سلامت طلب

روی ملالت منگر تا ز میم | سر محب جلوه نماید سلیم
ملک و ملک ملک تو گردد اگر | چهره صبرت بنماید صور
کمّل ازین عدد به یکی اکمل است | سر یکی را چه بلی بد خلست
ط ا ل ب
کامل دوران به کمال حسب | یافت توان کرد ز وجه طلب
هست درین رابطه سر کلام | کر ملکی مالک آن شو به کام
این همه از وصف یکی گفتمت | گوهر کان ملکی بسفتمت
باز دو حرف از دو گرت مدعاست | باز نمایم که طریقش کجاست
دو و ده
کاف
هست دو و ده کاف صد و یک بود | این صد و یک عقد دو بیشک بود
ده نه و نه چون نگری نه مگو | چون دو نیابی سخن از ده مگو
از دو ملفوظ طلب حم (حا و میم) | یک بنه بر دیش نه و بنگر حکیم
حا نه و میم است نود در حساب | تسعه و تسعین هم ازینجا بیاب
ثلثی از تسعه هزار و چلست | گرچه تعین و او از آن حاصلست

ست هزار و چهلش عقد پنج | ها بود این عاقده پنج گنج
پس وهد از ثلث دگر جیم رو | وجه نماید بتو اسرار هو
ثلثه پی تعینت آلحر | این سه حروفت بنمود ابجیم
از سه که جیم است تو مراح باش | جامد احمد شود با می راح باش
ز بکش اما منکر روی جام | تا نشود خوردن راحت حرام
گر برخ جام و می آری نظر | صورت جان اول آخر نگر
وجه جان قلب جبا پای جیم | هست درین حرف تشکل طلسم
میکش ازین فاتحه جرعه صاف | می به تمنا نه ز وادی قاف
یم چه بود باطن مفتاح جان | یک ا بطلب تا شودت جان عیان
بی یک ا گر جان طلبی جن شوی | جیم ببین تا متیقن شوی
این همه هنگامه ز روی رموز | یک دو حرفست ز رمز کنوز

مطابقات تخلص

بر عدد اسم عیانی تمام | هست ز منان رقم اینجا بکام
آن من است این گهر بی نظیر | هست مرا این رقم دلپذیر
عالم و اعلم که بهم در حساب | راست نمیر ان من آید صواب
هست ز علام مرا این هنر | هست فتوح من ازین رهگذر
رمز مسمی بود این در حساب | بلکه معما بود از جمع باب
حرف تخلص بتمامست پنج | نقطه حرفست همان پنج گنج
ذه به مسمی چو فزایم تمام | حرف معما بپذیرد نظام
من که تخلص به معما کنم | می بفزا از ذکر مسمی کنم

مخاطبه

ای که معمای منت آرزوست | میل بسوی منت از چار سوست
سو بهل و روی دل آور به من | تا نفسی با تو بگویم سخن
قال من از حال دلم نیست دور | گرچه من از حال خودم بی شعور

در تن من نیست غرور و منی — هست دلم را ضو نور از غنی

این همه اسرار که پر معنی است — از من دلداده نه از دعوی است

مصطلحاتیست ز روی رموز — بهر فتوحات کلید کنوز

بقیهٔ اشارات در رموز معمیات و توضیح بیان مصطلحات

ای که برموز دلت راسخ است — گوش کن این شرح که بس مضمرست

هو طلب از عَدَد کن و واو از عدد — چهره بیارای بنور احد

یا نه که از عَدَد عدد هی و واو — واطلب و کح آور بدو

سی و دو و سی و دو زین هر دو باز — با عدد کح آور باز

گر بودت فکر طلب کن عیان — اسم رسول قرشی زین میان

باطن مستنطق شصت و چهار — جمع کن و گوش به محمود دار

از سه نقط صورت خط کن عیان — شکل الف بنگر و یک را بدان

یک الف و بی دو به در عدد — جیم ازین هر دو بنه در رصد

ازیک

از یک و سه دال و ز یک تا چهار — ده طلب و نه بنگر برقرار

ده نه اگر هر دو بهم بر نهی — هدنه که صلحست سراسر نهی

سد گر ازین علّه ببندی بفکر — آید ازین سر کمالت بذکر

پای الف بر سر فتحست تاج — تاج به تجنیس حروفست باج

تاج چو از دست نهی بر کنار — عصمت از آن چهره کشاید بکار

شش بود این عصمت و ست اصل او — بر سر پ به پای تنت وصل او (بر)

گر بهنر واقف ازین شش یکی — وا طلب از عقده این شش یکی

یک سه بود یا نه که سی یا که عین — عین قل و عین کن و عین زین

چار که از سیزده آید پدید — رد شود آن چار و شش آرد کلید (چار و شش دست)

دست تهی کن بطلب تاج از آن — یا نه به تجنیس ستان باج از آن

با سه بود جیم و را همنشین — در دل جیمست فتوح یقین

با سه بود عقد سه شش نقطه یک — سبع بود قلب و درین نیست شک

زانکه سر زینت و زینت ز ربع / حا شود ار بنگریش اصل و فرع

با سه بود دو ز سه نه طا ده است / پنج درین عدّه چو نه در رست

صد دو چار است ز روی رصد / چار ده است از جمعات عدد

بی به املا است دو با ده تمام / وجه در اینجا طلب از اهتمام

نوزده ار وا طلبی در حساب / عدّه باسط بنهی در کتاب

یک چو برین نوزده آری مزید / در طلب گنج بیابی کلید

یک دو ده و ده بود ای نکته سنج / نه که به تعدیل حسابست پنج

پنج بود نه نه و پنج و یکی / عدّه قیّوم بود بی شکی

عدّه نه پنج بود لاجرم / آدم خاکی که بود محترم

سرّ اب و ام همه در این عدد / هست مبیّن بطریق رصد

پنج و نه از گنج نشان میدهد / قوّت دل قوت روان میدهد

یکصد و ده می شود از وی جلی / دال بمصدوقه اسم علی

پنجه و پنج است بمعیار خاص / میدهد از پرتو ملهم خواص

۵۵ ـ ۱ صورت این هست دو پنج تمام / یازده اش حاصل نقدیست تام

حاصل این نقد دو پنجست یک / نیست اگر باورت اینک محک

یک بنگر سی و ز سی عین بین / جمعیتش حاصل کونین بین

هست یکی هم چهل و هم چهار / هست سه یک مهلکه از چرخ کنار

هست سه یک میم بنوعی دگر / صورت صاد است از و معتبر

یکدو چهل دان که بود وجه میم / گرچه چهل کم دو بود ای سلیم

فکر کن اینجا و بگیر از دو بیت / دست بدست آر چو رندان مست

دست بدر کن سر دستی بگیر / دل ببر از وی دل مستی بگیر

ما ۱۱ م دال در دل این هر دو ببین یک نهان / یک بنهان دار و یکی کن عیان

سرّ دل اینجا بنگر در دو حال / تا بتو معلوم شود سرّ دال

یک دل دال است که قلب دست / دل ببر از وی که دلت حاصل است

هست یکی در دل دال از نخست   یک بدر آور که دل آید درست

یک سی و صد جمله نود با چهار   صد که نود شصت بود برقرار

یک ز نود کم کن و صد را بیاب   فکر کن و رمز صد را بیاب   صاد

اصل نود حاصل ثلثان او   شش ده و شش میشوای پاک خو

گر تو بدانی بجمیع جهات   هست همین مجملی اسم ذات   ۶۶

رمز به یک بین الف و الف و کاف   سیصد و سی و سه بخوان بیخلاف   ۱۲ ۲

هست تمام این عدد اربعین   سر مکی را بتامل ببین

اسم محمد که ابوالقاسم است   واطلب اینجا که تحقیق همست

رمز سه سه قل بود و عین نیز   سر رصد اوست ز روی تمیز

با نه که آمد سه سه صادق رصید   نه که بود مه بکمال عدد

ابجد منور عدد کاف و حاست   حاصل پنجش عدد میم و طاست

در حل و نه چون نظر آری بخیر   سر حلیمت بنماید ز به سیر

هست دو و هشت این که بود در حساب   هفت که هست آیهٔ ام الکتاب

فاتحه را بیست و دو حرفست تام   نقطه بمیزان همین شد تمام

هست عیان بر سر و پای حروف   نقطه دو ده باد و زر روی وقوف

نقطه و حرفست نمود از نون   کاف حی کاف بی ای و فنون

فاتح نقطه است به فتح ظهور   نون که شده ختم حروفات نور

نقطه چهار است حروفش به کار   شانزدهش حاصل ضرب چهار

دوره زیک تا عدد شانزده   نور بود زیب رخ مهر و مه

پنج و چهار و دو بود عدد مهر   پس ده و یک باشد از این عدد مهر

عدهٔ هر اسم ز اسمای حق   کار ربعه الحرف بود زین نسق

در کلماتش چو نگارند خط   هم عدد نور بود بی غلط

بر عدد نور چو آمد کلام   رمز معما کنم اینجا تمام

در صفت نفس بگویم سخن   مختصر از قاعدهٔ فکر و فن

معرفت وصفت نفس

هر بدنی را نفسی در تن است / در تن هر کس نفسی روشن است
هست نفس گوهری از کان نفس / بل چه گهر هست نفس جان نفس
چون نفس از حرف شود جلوه گر / نیک و بد نفس شود مشتهر
کرده سرو سرور خلق جهان / در صفت نفس حدیثی بیان

قال علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام المرء مخبوء تحت لسانه

حرف چو آید به در از کان جان / نیک و بد شخص نماید عیان
شخص نفس است عیان در وجود / آدم بی نفس ندارد نمود
جوهر نفس که پرتو دهد / بیشتر از طور سخن جلوه دهد
گرچه ز افعال دهد پرتوی / بی سخنش فعل نیابد ضوی
نیست چو بی نفس نفس را وجود / بی نفسش نیز سخن نیست بود
هست سخن را چو وجود از نفس / پس سخن آمد صفت نفس و بس

سعدی

سعدی پاکیزه سیر در سخن / سفته یکی بیت چو در عدن
تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد
راست شنو هر که سخن سنج نیست / از گهر معرفتش گنج نیست
مرد سخن فهم ز روی سخن / معرفت نفس بیابد به فن
وقت ملاقات بگفت و شنود / گوهر نفس توان یافت زود

مناجات

یارب از الطاف دری باز کن / کار من دلشده با ساز کن
فیض عیانی به نهانیم بخش / جوهر اسرار معانیم بخش
صاف کن آینه ام از دود فکر / تا صفت نام تو آرم به ذکر

توصیف بسمله

بسم الله الرحمن الرحیم / لطف عظیمست و عطای عمیم
صورت بسم است به شکل طلسم / بسته بر آن گوهر گنج سه اسم

گنج اسرار الهیست ... گوهر دانای بیند

پرتو ذاتست که بر گل کون … از حجبات صفت افکنده لون
هیأت انسان که بشکل جهانست … جلوهٔ اش از پرتو آثار انست
پرتو الله چو بر دل رسد … کام دل از دوست بحاصل رسد
از اثر جلوهٔ خاص دو اسم … پرتو کلی ببرد روح و جسم
مظهر ذات و صفت آدم بود … قابل این معرفت آدم بود
شاهد این قول بیارم بنثر … زبدهٔ از قول بزرگان عصر
آورم الفاظ بزرگان پیش … بر اثر راستی قول خویش
بر گهر نظم شوم نثر سنج … قفل طلسمات گشایم ز گنج
همچو عیانی بطریق رموز … پرده گشایم ز رموز کنوز
نثر بنظم آورم و نظم نثر … عرض نمایم بعزیزان عصر

کیفیت حال

تا خورشید هویت ذات در مغارب مراتب صفات مختفی نشد

عیون

عیون اعیان استفاضهٔ انوار از نجوم اسما و صفات نفرمودند و تا بحر وحدت در جداول کثرت بتلاطم امواج ظهور و تجلیات ساری و جاری نشد منعطشان فیافی عدم از حیوض زلال وصال محظوظ نگشتند اما هریک بقدر قابلیت و استعدادی که داشتند حصه بر داشتند و نظری برگماشتند

لمؤلف هذا الرساله

یکی از نیم جرعهٔ می شد مست … یکی افتاد و کاسه اش نشکست
شد یکی را ز یک سبو دل گرم … دگری را شد از خمی دل نرم

تبیین

از اثر فیض خدا هر دلی … یافت باندازهٔ خود حاصلی
روشنی فیض نبودش تغیر … بود تغیر از دل و رنا دیر
حوصلها راست تفاوت بسی … نیست چو هم حوصلهٔ هر کسی

در خور هر شخص و بمقدار او — باده فرستند ز خم و سبو
بیش و کم اینجا ز پی حوصله است — کان همه عیب و هنر حوصله است
در دل هر ذره ز خورشید ذات — هست ظهوری بهر ظهور صفات
گر بشکافی دل ذرات را — فاش ببینی صفت ذات را

معرفت

حقیقت انسان یعنی ~~حقیقت~~ روح محمدی مظهر ذات الهیت و از روی ظاهریت مظهر صفات است و گاهی که باطنش بر ظاهر غلبه کند حکم بر باطن باشد که حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دلیل آنست و چون ظاهرش بر باطنش غلبه کند حکم بر ظاهر باشد که احکام شرع… و حدیث نحن نحکم بالظاهر شاهد اینست و غرض از انسان وجود باجود حضرت خاتم الانبیاست و انبیای سابق

و اولیا

و اولیای لاحق وارثان علوم به تبعیت و حسب رتبه به این وصف داخلند و فرموده درجات بعضها فوق بعض مبین اینست و این تفاوت از سعت و ضیق حوصله است والا در فیض و نزول آن تفاوت نیست

تبیین

فیض نیاید متفاوت ز دوست — حوصله تنگ است و تفاوت از اوست
فیض بقدر سعت حوصله — سر زند از منزلت حوصله
دلق نباید که مرقع بود — حوصله باید که موسع بود
حضرت داعی ز همین ماجرا — سفته دری میکنم از وی ادا
ذایقه و حوصله پیدا کنید — وز پی این لقمه دهن وا کنید
گرچه بظاهر بود این دلپذیر — لیک بمعنی نپذیرد تغیر
در ازل آنرا که دهن دوختند — چهره ز خوناب دل افروختند

جهد وجد اینجا اثری میدهد   بل جدا از انجا خبری میدهد

آه که این رهگذر حیرت است   گرچه اثر در سفر غیرتست

معرفت

حقیقت وجود نزد ارباب شهود به شرط ان لایکون معها شیئ معتبرست بمرتبهٔ احدیت که آنرا مقام جمع الجمع و حقیقت الحقایق می نامند اما به شرط جمع اشیا که لازمهٔ اوست از اسما وصفات و کلیات و جزئیات معتبرست بمرتبهٔ واحدیت که آنرا مقام جمع مینجوانند و شرح این تعینات از پیش گذشته اما آنچه در مرتبهٔ جمع الجمع من حیث البطون است در مرتبهٔ جمع من حیث الظهورست و اسم جامع که صفت مرتبهٔ جمع است دو اعتبار دارد به یکی قطع نظر از اسما و صفات اسم ذاتست و دیگری جامع جمیع اسما و صفاتست بحسب جامعیت

تبیین

عدد وجود و عدد واحد بهم   هست به تعدیل نه بیش و نه کم

در صدد بسط حروف وجود   هر که تأمل بتواند نمود

بی شک و بی شایبه و بی گمان   پرتو جامع شود از وی عیان

واو و دگر جیم و دگر واو و دال   قید بود چون عدم ای نیک فال

جامع ازین عدد نماید صریح   سر حق اینجا بنماید صحیح

هر که بداند چو عیانی فنش   معنی این حال بود روشنش

معرفت

قال العرفا حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال فظهور الافعال فی الآثار آثار عالم ملکست و ملک مظهر ملکوت و ملکوت مظهر جبروت و جبروت مظهر اعیان ثابته و اعیان ثابته صور اسمای الهیه است در حضرت علمیه و اسمای الهیه

اعداد وجود

ظلالات حضرت ذاتیه اند و مجموع عوالم کتب آلهیه است و عقل
اول ام الکتابست و حضرت انسان جامع حضرات اربعه است
و تمامی حضرات خمسه بوجود انسانست و ام الکتاب که عقل
اول مراد دست مشتمل است بر جمیع اشیا اجمالا و نفس کلیه که
کتاب مبین است مشتمل است بر تفصیل آن اجمال و نفس منطبعه که
طبیعت کلیه عبارت ازوست و با جسم کلی متحدست
کتاب محو و اثباتست چنانچه در کتاب مبین وارد است

يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب

تبین

مظهر انوار دل آدمیست | دل نه که در آب و گل آدمیست
انیست چو کان آن گهر کان بود | یا نه که این تن بود آن جان بود
آینت دل دل اچو تحمل کنی | نیک بیابی چو تعقل کنی

جامع

جامع جمعیت این فرق و جمع | جوهر قلبست فروزان چو شمع

الله ٦٦ آدم ٤٥ حوا ٢١ محمد اعداد ١٣٢ استطاق قلب ١٣٢
ق ل ب ١٣٢ ٢ م ٢ م م د

قلب شناسی نه چو صرافیست | این سر جان و دل صافیست
قلب که صراف کند نقد آن | نیست درین داد و ستد عقد آن
عقد دل اینجاست نه دینار قلب | معنی آن هست ازین قلب سلب

معرفت

ارباب تحقیق چنین دانسته اند که هر اسم از اسمای آلهیه را صورتی
معنوی در علم هست که آن صورت را ماهیه می نامند و عین
ثابته نیز میگویند و صورتی در خارج هست که آن صورت را
مظهر و موجود عینیه میدانند و اسمای آلهیه ارباب صور و مظاهرند
یعنی هر اسم صورت خود را در علم و در خارج علم که عین است
تربیت میفرمایند اما حقیقت روح حضرت محمدیه که عبارت

از روح اعظم است بخلافت حضرت الهیه بظاهر تربیت
ظاهر عالم و بباطن تربیت باطن عالم میفرماید و ربوبیت عالم
دار د بصفات الهیه و سریست درین روح اعظم که جز عارف
اسم اعظم آنرا درنمی یابد و کمال ظهور رب الارباب بمربوب کامل
مکمل است که مظهر ذات و مجموع کمالات اوست و آن
وجود جامع صاحب حدیث بعثت بجوامع الکلم است

تبیین

آنکه بود مظهر ذات و صفات هست طفیل قدمش کاینات
اوست که نور دل او در جهان میدهد آرایش کون و مکان
اوست که در دایرهٔ ملک جود مرکز اصل است ز روی وجود
مظهر ذات و صفت دوست اوست گر بتحقیق نگری اوست دوست
دوستی او سبب اتحاد است دوستاو دوست خاص خداست

قال الله

قال الله تبارک و تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

معرفت

نقطه و حروف که کلمه ازان مرکبست مفتاح اسمای الهیه اند و اصل
الف از ثلثه نقطه است که آن نقاط ثلاثه را نقطهٔ ذاتیه و صفاتیه
و افعالیه گفته اند و الف ابتدای حروفست در عالم کتابت
و اول ملفوظیست در عالم حروف و حرکت مستقیمهٔ او از
حضرت قیومیه است و در حقیقت انسانیه در اعیان ثابته اولا
و در عالم ارواح مجرده ثانیا و در عالم اشباح ثالثا تجلی فرموده
و نقاط ثلاثه بوجهی در الف پوشیده است و بوجهی در حروفات
ظاهرست و باطن الف ظاهر نقطه است و ظاهر الف باطن نقطه
و شرح این از پیش گذشته که نقطه را بی الف نمودی نیست
الف را بی نقط وجودی نیست و این حروفات مکتوبهٔ منقوطه

مسموعهٔ ملفوظه نزد اصحاب دانش اسم اسم الهیه ست و مراد از اسمای الهیه نزد محققان اسم ذاتست با صفات متعینه و باعتباری عین مسماست و باعتباری غیر مسما و اسما و صفات نزد این طایفه الفاظ مترادفه است به یکمعنی و چون جمله اسمای الهی معانی و اعتبارات و نسب و اضافاتست ازین وجه عین ذاتست که موجودی دیگر نیست مغایر ذات که اسما نسب و اضافات اوست و ازین وجه غیر ذاتست که مفهوماتش علی القطع مختلف است و کثرت اسما از اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات می خیزد و دانستن این بسیار دقیق است

تبیین

جلوهٔ هر اسم ز اسمای دوست　　معنویش صورت در علم اوست
صورتی از خارج علمیش نیز　　هست بهنگام ظهور از تمیز

معنی در علم بود عین ذات　　غیر بود وقت ظهور صفات
تربیت از جلوهٔ او در صور　　می رسد از خواپستهٔ دادگر
آنچه مسماست بام الکتاب　　عقل نخستست بوجه صواب
نفس نخست است کتاب مبین　　جمع در آنست و مفصل در این
آنچه بود دفتر اثبات و محو　　طبع نخستست بر اهل صحو
نور تجلی ز جلال جمال　　گشته منقلب بظهور کمال
بهر نمود از چه فکنده ظل　　کرده عیان آب و گل جان و دل
آب و گل نیستی از ظل نور　　جان و دل آورده بطور ظهور
طور ظهورست که نور وجود　　آمده در پستر نقاب شهود
نقطه صفت آمده از عین ذات　　ظاهر و از عین نموده صفات
نقطه ز مطلق بمضاف آمده　　ظاهر و در پستر عفاف آمده
کرده ز مطلق بمقید عبور　　تا کند از طور مقید ظهور

نکتهٔ نازک

نطفه به یک نقطه ز نقطه کم است / گرچه بماهیت او مدغم است
گشته نهان تا بنماید عیان / در گهر ناطقه وقت بیان
جلوه کند با الف آید بساز / پرده براندازد ازین جلوه باز
در دل نطفه که نهفته مقیم / آمده سر الف و دال و میم
معنیش از صورت به پهلوی حب / هشت و شش و یک بنموده عجب
مانده چو در صورت خط پنج از او / راست شده معنی این گنج از او
کرده چو این سیر بطون در ظهور / بر صفت نطق نموده عبور
پنج و نه و یک شده بی عقد پنج / با لحن حرف و کلمات چو گنج
یا نه که با حرف الف بی رموز / بر صفت ناطقه کرده بروز
نقطه و حرف ند بهم منعطف / ناطقه هم نقطه بود هم الف
آنکه درین نقطه گهر سفته است / نطقش انا النقطه بخود گفته است
نقطه به نقطه است سه و چار حرف / آن نه و این ده برموز شگرف

بنا

۱۹
۱۰
۱

نیک در اینجا چو نظر وا شود / یک الف از این همه یکتا شود

رموز

هست الف صورت اسم الف / معنی آنست طلسم الف
گنج معانی بطلسم است بند / جانست که در پیکر جسمست بند
ط ل س م
آنکه طلسمات برین خط نهاد / قاعده بر عکس مسلط نهاد
بر احدیت الف آمد عیان / بود به وحدانیت از با بیان
نقطه با وحدت مطلق نمود / کثرت ازین مرتبه شد در شهود
گشت ز با منبسط این سم و اسم / نقطه با بود رموز طلسم
ناطق این نقطه نقد وجود / بود خبردار ز گنج شهود
داشت چو از وحدت مطلق بیان / کثرت کونین برو بد عیان
لفظ سلونی که به اسرار گفت / گوهر جمعیت اسرار سفت
جمع وی از تفرقه آگاه بود / جامع جمعیت دلخواه بود

مخزن اسمای الهیت با   جلوه که صفوت تناهیست با

توصیف بسمله

بسم الله الرحمن الرحیم   گنج گرامیست ز سرّ قدیم

اعظم اسماست که از طور ذات   میکند اظهار کمال صفات

لمعهٔ از پرتو ذات حق است   مصدر اسمای صفات حق است

هست حروفات شریفش تمام   ۱۹ نوزده و ۱۹ نوزده اسمت تمام

۱۹ نوزده اصل و ۲ دو از بینات   حل کند اینجا بتو این مشکلات

۱۹ نوزده اسمست هویدا درین   فاش ببین ظاهر و پیدا درین

گر بسنجی بود احتیاج   تا بدهی خوبی خود را رواج

در بر این آینه بین از دو رو   پرتو انوار تجلی هو

پس نگر اسم اله و حلیم   با صفت اسمای سلام و سلیم

اسم مسبب دگر از وی طلب   با صفت باری و با اسم رب

نور و حفی بین و وفی و رؤف   اسلم و سالم نگر با الوف

وافی و حامی و دگر برّ و بار   خاتمش احلم نگر و بر شمار

واو ز نون فا ز الف ساز کن   پس در اسما بر حنت باز کن

گر چه دگر اسم درین هست فاش   لیک ازین بیش نه اینجاست جاش

گر شوی از ۱۹ نوزده اندیشه ساز   سلسلهٔ نفس بیابی براز ۱۹۰

گر نقط با تهیش پیش خط   راست نماید رقمت بی غلط

یا نه که در حدّ عدد چون روی   بر عدد ۱۹۰ نفس تو واقف شوی

حذف مراتب چو کنی ساز ازین   یک نگری خاتم و آغاز ازین

استخراج بسمله و اخلاص

حاصل پنج است ۶ شش ای نکته دان   ۷ پنج بود عین عدد بیگمان ۵ ۹ ۱ ۶

شرح عدد گر چه ازین پیش رفت   عدّ ۶ عدد شش بود ۸ هشت و ۷ هفت ۱۵ ۶ ۶ ۲ ۷

رتبهٔ این عده بود مستقیم   بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد
یازده حرف

عدهٔ پنج است نمودار عین — قل شود اعیان ز سر و کار عین

وز عدد پنج شود هو عیان — هو بود الله بجز آن و بدان

عین احد باشد و قل در عدد — پیش هو الله بود با احد

حرف بود یازده ١١ و مدخلش — ست دو صد ٢٠٠ با دو عشر ٢٠ مجملش

سر عجب است درین عده جمع — دل بده و باز گشا باب جمع

مجمل حرف و عددش کن حساب — کو سر الله و صمد (الله الصمد) را بیاب

حرف و جمل زین دو ٢ چو آری بدست — لم یلدت حاصل و لم یولدست

عدهٔ مجموعه این چون بکام — جمع کنی سوره نمایی تمام

لم یلد و لم یولد — حروف بلا تکرار — جملات

ل م ی د و — ٥ — ٥

٢٤٠ / ٢٤ / ٩ — ٥ — ٣٠٦

٣٠٦ — ١١٣

و لم یکن له کفوا احد
٣١١

پنج بود این عدد نازنین — فکر کن و رمز معما ٥ ببین

ابن فتی

این فنی از قاعده دانی بود — بل هنر خاص عیانی بود

بقیهٔ توصیف بسمله در عدد آن

باز کن از روی خرد باب جمع — تا بدهم شرح ز اعداد جمع

این ده و نه (١٠ ٩) حرف ز روی عدد — ذال و فی و واو (ذ ف و) بود در رصد

عدهٔ این در وسط و در صغیر — کاف و الف جیم (ک ا ج) بود بی نظیر

نصف ز اصلش چو بیاری بکار — در کبر و در وسط و در صغار

شین و دگر صاد و دگر جیم و ها (ش ص ج ه) — در دگری بار قسم واو و یا (و ی)

ثلثه نصفش الف و لام و قاف (ا ل ق) — جلوه گری ساز کند با توصاف

گر بهمین طرز کنی جمع پاز — رشتهٔ اسرار بیابی دراز

هفتصد و هشتاد و شش است این عدد ٧٨٦ — مجمل این نوزده ١٩ ئی در رصد

زین عدد و قسمت اجزای این — گنج اسامی بدر آید مبین

یک دو سه رمزش بنمودم بطرح — تا شود از اینش اسما به شرح

گر بودت هوش بیابی دگر … حرف همین است و سخن مختصر
طاهر و سنجیده ازین کان گنج … حرف شود راست به پنجاه و پنج
این عدد سمره بود چون مجید … صاف نظر او که باین وا رسید
رمز همین عده ازین بیشتر … گرچه بسی گفته ام اما دگر
گنج بسی اسم درین مجمل است … معنی بسیار درین مدخل است
بهر شناسنده دل نکته دان … من بدر آورده ام این نقد جان
هر که بود صاحب ادراک و هوش … از در این راز دهد زیب گوش
حلقه بگوشش من بیدل شود … بر من ازین واسطه مایل شود

تحقیقات

پیش نظر در صدد اعتبار … این همه کثرت که شده آشکار
هست ز یک نقطه که در کار بر … دایره ها کرده ز پرگار پیر
کثرت از آن دایره دیده است وهم … بر سر نقطه نرسیده است وهم

نیست چو در سیر عدد جز احد … معتبر از هر چه فزاید عدد
در نظر صاحب هوش و تمیز … نقطه هم این نوع بود ای عزیز
هر چه فزاید بعقود عدد … جمله بود جلوه خاص احد
معتبر آید بهزاران هزار … بل چه هزاران که برون از شمار
نقطه هم از سیر چو آید بحرف … رو دهد از حرف کلام شگرف
وحدت خاص است ز کثرت پدید … خوش دل عارف که بوحدت رسید
این همه کثرت که عیان کرده چهر … چهره هر یک شده روپوش مهر

معرفت

در صدر رساله مبین شد که از جلوه هویت مرتبه احدیت و واحدیت تعین است اما سر اسم هو آنست که یازده عدد جملی اوست و حد [11] یازده شصت و شش [66] است که جمل اسم الله است و این اسم ذاتست که جامع جمیع اسماست و اهل تحقیق حالت این اسم را

در سه نوع فرا گرفته اند اول آنکه از آمیزش غیر معرا و مبراست
و تسبیح فرا نمی گیرد بموجب نص صریح که فرموده قل هو الله احد
و دوم آنکه بعضی را فرا میگیرد بدون بعضی که وکان الله غفورا رحیما
و سوم آنکه همه را فرا میگیرد که والله خلقکم وما تعملون و توجیه این
حالات را اهل توحید چنین کرده اند که آنچه تسبیح فرا نمیگیرد مرتبه
احدیت است و آنکه بعضی را فرا میگیرد وحدتست و فرا گرفته
این مرتبه از برای تعینات تجلیاتست در پرده های اعتبارات
و آن وجود و علم و نور و شهودست که مجموع عین یکدیگرست
و آنچه همه را فرا میگیرد واحدیتست و گفته اند که اسم اعظم
یا هو یا الله است و عدد این در اصل احاد همان عدد پنج است
که مفتاح هویت است و دلالت بر عوالم خمسه میکند
و حضرات خمس که شرحش از پیش گذشته

بسم الله الرحمن الرحیم — تاج سر فاتحه است از قدیم
خانهٔ عالم که خدا آفرید — قفل درش راست تمام این کلید
وه چه عجب نامهٔ نامیست این — وه چه عجب گنج گرامیست این
نامهٔ نامیست که سرنامه است — حاصل کونین درین نامه است
گنج معانیست درین نامه درج — کم نشود هر چه رود زو به خرج
هست درین نامه عیان اسم ذات — جلوه گر از بهر ظهور صفات
تازه دری چند ازین بحر ژرف — در صدد عرض در آرم به حرف
پردهٔ اول بگشایم ز بسم — زانکه طلسم است به گنج اسم
زاول و آخر بگشایم درش — زین دو نمایم صفت گوهرش
با دو بود میم نود در عیان — کاسم محمد شود از وی بیان
سین کند اظهار سیادت بوی — ختم کند فتح سعادت بوی
نقطهٔ با یک بود ای هوشیار — نکتهٔ رمزش بشنو گوش دار

عدهٔ یک اسی بود دو سر کن | ست بمجموعهٔ سی بی سخن
این همه مجموعهٔ عین علیست | نیست خفی پرتو نورش جلیست
لفظی نقطه چو در آید به حرف | فاش کند گوهر گنج شگرف
آن بود دو ق و دگر طه ۱ | فتح ۳ سه سوره ز کلام خدا
ز اول او و آخر او نه تو کنج | تا بنماید بتو پنجاه و پنج
باه جدا این ز نه و نام آب | از نه باقی به تفحص طلب
ضرب کن این عده به اصل دو حرف | نام علی را بدر آور شگرف
یا بکشش آه از کلمات دو عدد | تا بهمین نام رسی در رصد
دیده بهر کز بکشا قط نگر | دیدهٔ دل باز کن این خط نگر
قط ۱۰۹ صد و نه عدهٔ طه آسم | ها شش و هی پانزده دال جیم
قط ۱۰۹ صد و نه غایت این عده یک | یکصد و ده ۱۱۰ رست الف آهی بزن بر محک محمد
ساز ازین عده رقومت جلی | مهر کن این نامه بنام علی

اینست

اینست معمای عیانی تمام | سحر حلالست نه سحر حرام
یک به یک و با یکی از وجه جیم | ساز بترتیب الف آخر
جمع سه یک را به الف کن حساب ۱۱۱ | عالی ازین حرف بجو در کتاب
یا نه سه یک را نود و نه بدان ۹۹ | حرف دو نه را علی از جان بخوان ۹۲
عدهٔ این اسم بترتیب عرض | با بود و نقطه تحتش فرض
ست دو و یک ۱۱ با ندارد غلط | صفر که با اوست بجای نقط
با دو بود با سه بود با چهار | با دگر از پنج و شش آید بکار

ب با ب ب اب اب اب اب
۲ معین ۳ معین ۴ دور ۵ بایکحرف بینه ۶ بادو حرف ۷ بادو حرف و یکنقطه ۸ در مرتبه
دوم است و دو عدد اوست و چهار ردوشت می شود
با ب اب ی بواقی حروف را
۹ سه در سه ۱۰ چهار است و از یک تا چهار ده آن ۱۱ الف بینه اضافه است ۱۲ به اماله است ازین قرار می توان یافت

گر بهمین حرف نویسم عدد　　ور بدهم شرح همین در حدود
نسخهٔ دیگر طلبد در حساب　　بس بود این در رقم این کتاب
مجمل مجموع حروف اینچنین　　بیش توان برد بوجه مبین
سیر عدد غیر یکی بیش نیست　　کثرتش از سیر یکی بیش نیست
معتبر آید ز یکی در شمار　　گر برسد عد بهزاران هزار
باز روم بر سر توصیف اسم　　گنج برآرم ز میان طلسم
بسم الله الرحمن الرحیم　　مخزن اسرار بود ای سلیم
باکه بسین آمده با میم یار　　باطنشان آمده عالی تبار
یا نه گواهی به الف میدهند　　رخ همه در پای الف می نهند
ظاهرشان نیز بنور جبین　　آمده معیار بنور مبین
باطن و ظاهر چو بکار آورند　　مجمل باری بعیار آورند
بسم سه حرفست عیان از سه قسم　　دال بمصدوقهٔ نور سه اسم

باکه شده

باکه شده فاتحهٔ این کتاب　　مظهر جیم است بنهج صواب
جیم بود احمد والا گهر　　حرف همین است و سخن مختصر
نقطهٔ با سر علی ولیست　　نطق انا النقطه کلام علیست
جیم چو از میم بگیرند کنار　　آدم از آن چهره گشاید بکار
جیم سه و دو ز سه نه حرف طی　　دورهٔ طی هست عدد میم هی
رمز سه در پنج نمودم عیان　　گوهر آن را بنمودم ز کان
حاصل این رمز همه دلپذیر　　رمز معماست ولی بی نظیر
سربسر این گوهر دریای قال　　هست ز من گوشکش اهل حال
کشف عیانی منست این تمام　　گوهر کانی منست این تمام
فکرت صافم که درین بحر ژرف　　دُر بدر آورده ز اصداف حرف
نی غرضش عرض هنر بوده است　　از هنرش قطع نظر بوده است
بل دو سه حرفیست که از حال دل　　یافته تحریر که یابد بحل

بو که مشتعل شود از لطف حق ⁂ بهر عزیزان بود از من سبق
بسم الله الرحمن الرحیم ⁂ موهبت عام بود از کریم
بسم سه حرفست که ملفوظ آن ⁂ مید هد از مدخل یارب نشان
با که بنای کلماتست ازین ⁂ هست کشاینده باب یقین
هست دو یکان سه الف ااا را اساس ⁂ مجمل آن کافی و قطب است و ناس
لام چهارست که قلب سلیم ⁂ یابد ازان چار الف لام میم
با خبر از طور هویت دهد ⁂ بل اثر از نور هویت دهد
میم پس سه بر عدهٔ لام آمده ⁂ سر مطاع است تمام آمده
هست همین عدهٔ ملفوظ سین ⁂ یا نه که دال است به سر مکین
را دو بود بر عدد کشف راست ⁂ سر دو حا بر عدد طا و هاست
عدهٔ یک راست ز منعم اثر ⁂ سر آله است ز نیک حاخبر
لفظی نون با دو نقط در بیان ⁂ زنده دلان را دهد از حق نشان

عدهٔ نون

40

عدهٔ ن ون است محب را عدد ⁂ یا نه که محبوب و محب راست حد
خالصه ده حرف بود این تمام ⁂ قایمه اش چار نقط لا کلام
هست ده و چار ز خط رقم ⁂ کادم و حوست به این محترم
این همه مرموز معما بود ⁂ اسم نه بل عین مسما بود
گوهری از گنج نهانیست این ⁂ طرز معمای عیانیست این
گر طلبی مدخل کل حروف ⁂ یابی ازین گنج ز روی وقوف
آنچه عیانیش زبان دانی است ⁂ منطق مرغان سلیمانی است
هستی اگر آصف بن برخیا ⁂ نام سلیمان چو شنیدی بیا
یک سبق از منطق مرغان بخوان ⁂ منطق مرغان سلیمان بدان
هدهد مرغان پس سلیمان ببین ⁂ یا نه که در بزم سلیمان نشین
دیدهٔ دل محرم دیدار کن ⁂ گوش بهنگامهٔ اسرار کن
گوش کن اسرار که در عین قال ⁂ مید هد اخبار ز اطوار حال

توصیف

وصف سنجنجل که بصد کتاب — گفته عیانی بطریق صواب
نکته‌ای از وصف جمیلش دگر — میکند اظهار درین مختصر

در اسرار نفس

ناطقه نفس که در هر نفس — بر سر افلاک دواند فرس
در طلب نور نماید خروج — منقبض آید به نزول از عروج
در حرکت منبسط و منقبض — سیر کند مرتفع و منخفض
چون رود از دل به دل آرد رجوع — از روشش دایره یابد وقوع
دایره او چو به بندد خیال — یابد از آن ها بطریق مثال ۵۰
صورتش این معنیش از دم زدن — هو بود و ها نفس بی سخن
مستمع ار گوش کند در این — بشنود این دم زدن نازنین
ذکر بود این نفس دم بدم — ها بود و هو نه زیاد و نه کم

نفس

نفس نفس ذکر کند بی زبان — لیک نفس کش نکند درک آن
بیخبر از نیک و بد خویشتن — هیچ نیابد اثر دم زدن
هر نفسی راست خبر اینچنین — معنی او راست صور اینچنین
ما که نفس بیش و کمی میکشیم — بیخبرانیم و دمی میکشیم
بیخبریم از نفس و ذکر او — هیچ نداریم دمی فکر او
بیخبرانیم ازین ها و هو — پر شده ایم از هوس تیره رو
ها ز کجا هو ز کجا ما کجا — غافل و این حال کجا تا کجا
فکر که در ذکر هوا و هوس — صرف شود کی بود این نفس
عارف آگاه ازین دم زدن — واقف اذکار بود بی سخن

تنبیه

ای که دما دم ز تو دم میرود — هر نفس از عمر تو کم میشود
با تو دم تست بذکر و نوزان — غافلی و بسته لب و بی زبان

اعظم اسما بود این دم زدن　　حیف بود یکدم ازین کم زدن

تتمهٔ بیان

معنی این دم زدن ما ست هو　　آینهٔ هوست بما رو برو

لیک دم از ما بهوس میرود　　بر هوس این نقد نفس میرود

خوش دل آن رند که ناکام و کام　　واقف دم باشد و ذکر مدام

توضیح اسرار

دایرهٔ هاست محیط عیان　　محور او خط وسط در میان

کون و مکان را همه این محتوی ست　　دم بدم او را اثری پیش توست

هر نفسی تازه رسانند دمی　　زنده کند مردهٔ یک عالمی

صور دمد هر نفس و نفخ صور　　خلق بیابند ز نزدیک و دور

گوش دل ار بشنود آمادئی　　ساختهٔ سوختهٔ واصلی

گوش دل آنکه بفکر است و ذکر　　غیر حقش هیچ نیاید بفکر

زندگی

زندگی دل همه از ذکر اوست　　نیست دلش هیچ به از ذکر دوست

صرف همین ساز عیانی نفس　　نام خدا ورد زبان ساز و بس

بسم الله الرحمن الرحیم　　ورد زبان ساز که یابی نعیم

معرفت

مجموع اسمای الهی الا اسم ذات که هو الله است منحصرست در سه قسم قسمی در صفات ثبوتی و قسمی در صفات سلبی و قسمی در صفات اضافیست اما آنچه متعلق است بصفات ثبوتی اسمای ثمانیه است که در اول کتاب ذکر آن رفته و حی و عالم و مرید از ان جمله است و معانی این اسما بذات قدیم قدیر قایم است اگرچه نزد ارباب تحقیق اسما علی الحقیقه آن معانی قدیم است که این الفاظ اسمای آن اسماست و این حد مبالغه است در تحقیق معانی اسما چنانچه حضرت سید قاسم انوار

قدس الله سره العزیز در واردات خود فرموده اند که
از خدا خوان به خداوان زسمک تا به سمات   و محققان گفته اند که
این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت است و اسم معز و مذل و
محیی و ممیت و معطی و مانع و ضار و نافع و امثال ذلک
از قسم صفات اضافیت از ان جهته که این همه از نسب میخیزد
و اسم سلام و قدوس و غنی و امثال ذلک از قسم صفات
سلبی است که آن سلب غیریت و نقایص و احتیاج است
و الله که اسم ذاتست اسمیست که جامع جمیع اسما و صفات
من حیث الظهور و البطون و اسم رحمن و اسم رحیم که بعد
از اسم الله است هم از اسمای ذات شمرده اند اما اسم
رحمن از ان روی که انوار وجود از حضرت جلال بر اعیان
ممکنات اشراق میکند بحضرت ظاهر مخصوص است

و او را با غیب هویت نسبتی نیست از انرو که غیب هویت
بخلاف اسم الله که او غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا
میگیرد و اسم رحیم مخصوص اهل آخرتست و اسمای دیگر که در حق
آدمی ادراک آن ممکن است که عالم عارف نفس به نفس احکام
آنرا به ذوق در می یابد مگر جاهل غیر عارف و الله الهادی

تبیین

جلوهٔ اسماست ظلالات ذات — پرتو اسماست ظهور صفات
عارف پاکیزه نظر سر آن — از اثر فعل بیابد عیان
گر نه هر پرتو جواد جود داد — جود کسی کی بتواند نمود
ور نه هر پرتو مانع اثر — منع خرد کی شود از راه شر
پرتو معطی چو بر آرد علم — صاحب اعطا به در آرد قلم
پرتو محیی چو دهد فیض نور — جان خلایق به تن آرد ظهور

قوت و قدرت ز قوی و قدیر
جلوه کند در تن برنا و پیر

معرفت با نفی اسمای حق
زین دو سه معلوم شود در سبق

هر چه درین دایره صورت نماست
پرتو اسما و صفات خداست

معرفت

آدمی کاهی که سر عرش بداند مناسبت آن با حضرت رحمانیت دریابد و بداند که معنی الرحمن علی العرش استوی چیست و هنگامی که نشارت ملکی بشناسد و قدس و طهارت ایشان فهم کند بباید که سبوح و قدوس را با ایشان چه مناسبت است و معنی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک را درک تواند کرد و چون حقیقت ابلیس را فهم کند بداند که او را با اسم عزیز چه نسبت است و رمز فبعزتک لاغوینهم اجمعین برا و معلوم شود و چون خود را بداند و ترکیب و قوای خود را بتفصیل شناسد

مناسبت هر قوتی از خود به اسمی فهم تواند کرد و چون در بوته محبت حقیقی یکبار از دست یحبهم و یحبونه با او بجلوه در آید و بداند که معنی الغفور و الودود با آدم و آدمیان چه مناسبت دارد

تبیین

هر که شناسای خود آمد به ذات
در خور خود یافت خدا را صفات

قول و فی انفسکم از خدا
هست درین باب دلیل هدا

سرمه بیداری چشم درون
باقی قولست افلا تبصرون

من عرف اینجا ز کلام امام
راه نماینده خاص است و عام

هر چه درین کارگه چنبریست
وانچه درین گنبد نیلوفریست

نسخه آن در بدن آدم است
کو به حسب جان همه عالم است

هر که شناسد گهر جسم خود
ره به مسما برد از اسم خود

تنبیه

ای که دلت راست به یابندگیست | رشتهٔ این قاعده در بندگیست
بنده صفت باش که مرآت دل | صاف کنی از کدر آب و گل
روی سخن چون نکنی منجلی | چهرهٔ مقصود نماید جلی
هست عیان پرتو خورشید ذات | در دل هر ذره به وجه صفات
هیأت هر ذره که دارد وجود | از ضو این مهر بود در نمود
هر چه درین پرده بود مطلق است | جلوهٔ اسما و صفات حق است
هیچ دلی بی ضو این نور نیست | پرتو این نور ز کس دور نیست
نطق عیانی که در آداب کار | سفته درین باب دُر شاهوار
بهر کسانیست که صاحب دلند | وز سر دانش به سخن مایلند
جان سخن هیچ گرش هست هوش | می‌کشد این رشته دُرها بگوش
هر که دلش بر سر انصاف هست | در صدفش گوهر انصاف هست
گر دل صافش اثری می‌دهد | از ره انصاف سری می‌نهد

حسب الحال

بیش دلی

بیش دلی کش خبر لاف نیست | هیچ به از جوهر انصاف نیست
نقد گنج گهر است این کلام | گنج گهر چه هنر است این تمام
نیست چو انصاف هنرهاست عار | بی هنر است درین عرصه کار
دیدهٔ انصاف گرفته رمد | قطع نظر کرده ز نیک و بد
هست به یک نرخ به بازار دهر | زر بر مشتری و فاد زهر
مشتریانی که زحل پرتواند | کهنه خرانند اگرچه نواند
مشتریان را اگر ادراک نیست | من که فروشنده نیم باک نیست
جنس نفیس است و حریفان خسیس | نیست سزاوار خسیسان نفیس
گر بگشاییم سر جنس از هنر | گوهر بی قیمتش آید به در
آنچه نماید به خریدار رو | گر بشناسد بود آن عدو
دُر سخن نقد جانش بهاست | جز به خریدار چنین کی سزاست
هست سخن گوهر کان وجود | حیف بود حیف که یابد حسود

در گرانمایه عیانی مده — از دل صافی بجود از فره
پیش کسی کن تو ادای سخن — کو بدهد جان به بهای سخن
نی بر جمعی که ز مردم نهان — چون شنوند از تو بیان در عیان
بهر دکان داری خود در ملا — بر تو زنند آن همه از خود صلا
از تو شنیده بخود آرند ساز — در بر مردم به تو آرند باز
معرفت قالی ازینسان بسی — هست ولی شیوه هر ناکسی
کس نکند این عمل الا که دیو — تا برد از ره دل مردم به ریو
دیو بدزدد ز فرشته سخن — بهر فریبند کی مرد و زن
لیک نداند که خرد پروران — دیو شناسند نهان چه عیان
خوی ملک نیست چو با خوی دیو — بوی ملایک ندهد بوی دیو
حرف سخن کز ملک آید به در — چون زند آن از گلوی دیو سر
راه بزد هر دو شناسند خوی — راستی حرف ز آثار بوی

راست شود چون محک امتحان — قلبی و ناراستی آید عیان
گر محک آید بمیان بهر شک — دیو سراسیمه شود از محک
خیز عیانی و دل آسوده باش — کین زر نقد تو محک خورده فاش
دیو که باشد سخن دیو چیست — معرفت او چه بود دیو کیست
دم چو ز رب الفلق آید به کار — کی بودش دیو در آنجا گذار
دیو گریزد چو بخوانی مقیم — بسم الله الرحمن الرحیم
نقطه و حرفی که درین بسمله است — بهر شیاطین جهان سلسله است
سلسله گردن اهل فساد — راست کن از این که ندارد گشاد
یا نه که مفتاح در گنج ساز — باز کن از تازه در گنج راز
بر ورق تازه خط نو بکش — پرده ز حرف و نقط او بکش

معرفت نقطه و حرف

نقطه به حرف آمده مستور و بس — حرف ز نقطه شده مشهور و بس

حرف بحر فست ازین نقطه پر — حرف صدف آمده و نقطه دُر

وجه الف و جهه آیینها — ساخته از پرتو خود پر ضیا

قلب الف داده ضو قلب قلب — کرده ازان ضو اثری قلب جلب

در قدم اوست سر فر قران — هست ازو با همه اشیا نشان

هست زعکس رخ او بر ملا — روی فواد و ته دل با جلا

با شده از جلوه بالاش مست — خاک صفت در رهش افتاده پست

گرچه بتن قدرت قاموس اوست — منفصل از دولت پابوس اوست

گرچه بخاک آمده زو مفتقرش — نقطه شده بالش زیر سرش

پستی او بوده به او سودمند — آمده در بسمله زان سربلند

در صدد بسمله با عز و ناز — آمده بر جای الف سرفراز

رموز حرف با و بی

باست ترتیب اب و بیت ام — حرف و نقط بین مکن اندیشه کم
ب ی

بالشره

آدم ۴۵ حوا ۱۵

باست ۳ سه و دوره او طا بود — طا چل و پنجست ۴۵ که با با بود

بیست ۲ دو حرف و ۳ سه نقطه یار اوست — پانزده ۱۵ از پنجه معیار اوست
ب ی

باست دو ۲ و در دو ۴ مبین ازینجا — آمده مشهور و گرفتست جا

پس دو ۲ دو در دو ۲ بنماید چهار ۴ — ابجد ازین چار ۴ بگیرد عیار

از اب و جد بیش میاور سخن — هو طلب از نقده این گنج کن

این ده و وز ده ۱۰ یکی ۱ آور بکف — کان عدد هوست جدل بر طرف

عده هو نیز شمر در حساب — تا ز هو الله بر افتد نقاب

گرچه درین حرف ازین بیشتر — گفته ام اسرار ازین بیشتر

لیک در اینجا غرضم کو تهیست — تا نکنی فکر که ظرفم تهیست

در سخنم نکته ناگفته هست — در صدفم گوهر ناسفته هست

ترسم ازین بیش اگر آیم بگفت — گوش تو آنرا نتواند شنفت

معنی سین گویدم از حرف با — صورت من بین مکن از من ابا

هست عیانی سخنت دلپذیر — بهر پذیرنده سخن وا مگیر
حرف بیان کن که سخن سنج هست — شخص امین طالب این گنج هست
گنج امانت سخن دلکش است — بهش امین گنج امانت خوشست
باز کن از وصفت سین بیان — سرّ سراپرده سین کن عیان

رمز حرف سین و خواص بعضی از آن

مجمل سین شصت و شش ای عزیز — مجمل الله همین است نیز ٦٠ الله ٦٦ ٦ ٦٠ بالمقاط افاده
باطن سین نیز همین مجمل است — صورت و معنیش بیک مدخل است
هست بمیزان عمل جوی راست — هر دو سرا او چو ترازوی راست
از عددش فاش ببین سرّ قلب — فیض دل خود کن ازین قلب جلب
این عدد اسم محمد ۱۳۲ بود — گر شمرمش ٣ میم مشدّد بود
تنبیه
ای که ترا هست سری با حضور — دور کن از جان و سر خود غرور
بر اثر قول بزرگان گرو — قول بزرگان ز عیانی شنو

از در غیبت بگذر بی درنگ — رو به حضور آر نه از بهر جنگ
چنگ تکلف بنه از چنگ زود — گوش خرد دار بقانون عود
هر چه بقانون شنوی در مقال — آوردت زود به سر حد حال
رشته هر ساز بقانون شرع — حالت دل میدهد از اصل و فرع
هر چه خرابیست نه حال دل است — بل سبب وزر و وبال دل است
هر که بود مست درین رهگذر — حالت او هست بنوعی دگر
حال دل او نه بقانون بود — جان ورا حال دگرگون بود
سالک هشیار چه برنا چه پیر — لابدش از شرع نباشد گزیر
نور شریعت به طریق اصول — گر نبود همره عقل فضول
گم کند اول قدمش راه را — ره نبرد ساحت درگاه را
باسر مقصود روم زین بیان — وز جمل سین بنمایم نشان

بقیه رموز حرف سین

۳۶۰

از رو شش مغز پیان در عدد / سیصد و شصت آمده سین را صدد

حد فلک را درجات این / در نگر و حد فلک را ببین

۳۶

صفر چو از این عدد افتد ز کار / سی و شش آید به حد اعتبار

این عدد اسم الهی بود / مخزن گنجینهٔ شاهی بود

سر همین است به نهج صواب / صورت نه در درجات حساب

نه بود آدم که نمود دم ز پیش / صورت و معنیش گشود دم ز پیش

سین که به او میم مزکاست ضم / ذات شیاطین زمان راست سم

لفظی سین است سه میم تمام / کان همه در بسمله دارد مقام

رموز حرف میم

دایرهٔ میم به خود قایم است / پر تو خاصیت او دایم است

دایرهٔ میم تمام است صاد / صاد بود مهلک اهل فساد

شکل دو نه چون کند از وی ظهور / آورد از محمل حی فیض نور

نام صمد پرده گشاید ز میم / مجمل آدم بنماید ز میم

صورت و معنیش به نهج صواب / عین بود در جملات حساب

میمکی شود از وی عیان / نادره حرفیست اسرار در میان

آدم از این حرف به مرصد رسد / فایده زین حرف یکی صد رسد

از پی این حرف بود اسم ذات / نیست در اینجا ره و رسم نکات

نقطه به نقطه است که آورده سیر / وحدت مطلق بری از سیر غیر

آه که عاشق شد از دل به فکر / آید از او اول و آخر به ذکر

گوهر

در الف اوست رموز احد — احمد از این رمز بیابد رصد
در رتب قاعده‌های عدد — عده حق‌شناست الف را رصد
عدد صغیر است چو در آید بکار — نام احد کرده از آن آشکار
هشت است و سیصد و یک و صغیر — حاصل تقسیمش بشمار و تغییر
سیزده است این احد را جمل — سیزده افتاده به طرز عمل
یا به الف هشت و سه و یک بود — واجبش این عدد بالاش بود
عدد دو لام است همان اسم ذات — سی و سه هر یک بنگر در صفات

الله
ل ل
۳۰ ۳۰
۳ ۳
۶۶

فیض

فیض دم الرحمن است عام — شامل کلیت به فیض تمام
در نظر عارف بینا شهود — جلوه اقدس بود و این از وجود
حاصل تشکیل الف لام را ست (الر) — صورت حامیم (حم) هم اینجاش جاست
نون شد نون و القلم از و خبر — تا نشد این نیست سخن مختصر
گاه تجلی به قلوب سلیم — کیفیت خاص دهد الرحیم
این اثر فیض مقدس بود — کز عقب جلوه اقدس بود

اسم حی اینجا شده بر میم راست … شکل الف لام براو میم و راست

چشمهٔ چو بگشود الحمد … ساخت در الحمد الف لام میم

ذکر رحیم است سرور روان … دیو رحیم است ازین در فغان

توصیف

بسم الله الرحمن الرحیم … جلوهٔ ذاتست و صفات قدیم

عالم و آدم شده پیدا ازین … صورت و معنیت هویدا ازین

بسم سه حرفست که در طور جان … روشن و تابانست از و نور جان

جلوه الله ز طور صفات … کرده تجلی بظهور صفات

مجمل اجزاش بود همچو هم … راست به میزان نه زیاد و نه کم

جمیع الاجزاء الله	سدسه	ثلثه	نصفه	جمل الله
66	11	22	33	66

مجلی الرحمن در کتاب … سی و دو [۳۲] عقده دهست [۱۰] آرد حساب

عقده

عقدهٔ این عقد ز روی وقوف … راست بود با کلمات حروف

سی و دو [۳۲] حرفست نه بیش و نه کم … ابجد تازی و حروف عجم

حاصل این سی و دو [۳۲] از چار حرف [۴] … آمده ظاهر بر منور شگرف

در سخن کاف سه سند نیز … چار [۴] دگر هست ز روی تمیز

چار [۴] حروف از عوض این چهار [۴] … جمع کن و جملهٔ آن یاد دار

جمع حروف و کلمات کلام … سی و شش [۳۶] آمد بنظام تمام

این عدد اسم اله است فاش … از دل و جان ذاکر این اسم باش

تسعه زاید که برین عقد تاست … رمز غنامیتش به باآ بای تاست

خاصیت مجلی الرحیم … رحمت خاص است بدار النعیم

عقدهٔ این ده [۱۰] دهست [۱۰] کاف حاست … تسعه زاید دگر اینجاش جاست

مجمل این عقده چو با چار حرف [۴] … ضم شود آید عددی بس شگرف

گر بمحبت بودت دسترس … عقدهٔ مجبوب [۲۸۴] همین دان و بس

رموز عقدهای اعداد مذکوره

عقدهٔ اول لُب و ثانیت حک — هر دو بهم گیر و بزن بر محک
شصت و شش (۶۶) از هر دو بدست آر نغز — وز ته این قشر برون آر مغز
گر چو عیانی شده نقد سه گنج — جلوهٔ الله ببین زین دو گنج
من بنظرهای دل و چشم جان — دیده ام این گنج نهان از عیان
گر تو چو من دیده دل وا کنی — چهرهٔ جانانه تماشا کنی
حاصل این واقعه در گفت نیست — خون جگر خورده ام این مفت نیست
خون جگر نیز تو گر بر کشی — رخت توانی که به این سر کشی

حقیقت عالم و کیفیت وجود آدم به اصطلاح اهل توحید

ارباب توحید چنین بیان کرده اند که الله سبحانه و تعالی عالم کبیر را چون جسدی بی روح و آینهٔ بی جلا آفرید پس آنرا روحی و جلایی از نفخ خود داد و آن استعدادی بود قبول

فیض

فیض را تا به آن استعداد فیض فیاض ربانی التفی نماید که اگر در وی بحکم نفخ این استعداد ننهادی و آن عطا ندادی وجود عالم کلی عدم مطلق بودی پس استعدادات فیض مقدس را قابل آمد و قابل را وجود از فیض اقدس بود و دایم فیض مقدس مترتب می باشد بر فیض اقدس و بواسطهٔ فیض اقدس عالم نمودی و قابلیتی پیدا کرده و فیض اقدس آنست که از عین ذات به حکم محبت فایض گردد و آن وجود بخش باشد و فیض مقدس آن باشد که از اسما و صفات به حکم تربیت فایض گردد و درین باب بزرگان بسیار بیانها فرموده اند و از آن جمله صاحب گلشن راز گفته که

عدم آیینه عالم عکس و انسان — چو چشم عکس در وی شخص پنهان

تبیین

سایهٔ حق عالم و در اعتبار — معتبر از هستی پروردگار
نیستی از هست گرفته علم — گشته نمودار وجود اعدام
هستی موهوم گرفته اثر — از صفت نور وشده جلوه گر
آمده در وهم وجودی ازو — نیست جز این فهم نمودی ازو
آنچه نمودست و نماید حق است — غیر حق اینجا عدم مطلق است

حقیقت آدمی

ای که بموجود نیی متهم — نیست ز تو راستی الا عدم
هستی ذاتی ز تو معلوم نیست — جز عدمیت ز تو مفهوم نیست
آنکه ترا داده نمود وجود — از اثر نور ویی در شهود

قال الله تبارک وتعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه وجعلناه سمیعاً بصیرا

ما همه

ما همه در دایرهٔ اعتبار — معتبریم از نظر کردگار
هیأت یکذره درین رهگذر — بی نظر او نبود معتبر
هستی ما هیچ وجودش نیست — بی نظر دوست نمودیش نیست
آنچه نماید اثر نور اوست — هم اثر اوست که منظور اوست

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن معه شیء والآن کما علیه کان

من رسالهٔ حق الیقین

محیط طرف نقطهٔ هستیها جز هستی نیست که عین هستیست و این هستی تعالی شانه از کثرت مبرا و معرا و منزه است و اشیای موجوده فروغ نور تجلیات اوست که والله بکل شیء محیط

پرتو تجلیات



تنبیه

جان من ار هست ترا ذوق حال ‌‌ باز رهان دل ز دم قیل و قال
روز و شب از ذکر فرو ره مگر ‌‌ وسوسه از سینه برون کن به ذکر
چشم دل از خواب امل باز کن ‌‌ زمزمهٔ ذکر خفی ساز کن
قول خدا را به یقین پاس دار ‌‌ ذکر خدا لازم انفاس دار

قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین ان الذین عند ربک لا یستکبرون عن عبادته ویسبحونه وله یسجدون

این سبق از قول خدا یاد گیر ‌‌ قول خدا گوش کن استاد گیر
باشد از انوار ازل پرتوی ‌‌ بر دل و جان نور رساند ضوی
چشم دلت را بگشاید به نور ‌‌ نور دلت جلوه نماید ز طور

تا نشود

تا نشود نور بدل متصل ‌‌ وا نشود بر رخ جان چشم دل

من رسالهٔ حق الیقین

ادراک مبصر بی واسطهٔ نوری دیگر چون شعاع صورت نه بندد

توضیح

دیدهٔ بینای ترا وقت دید ‌‌ روشنی گر نشود بر مزید
نور عیون تو نه بیند عیان ‌‌ آنچه نمودار بود در جهان
قوت محسوس ترابی رسد ‌‌ گر نکند نور مزیدی مدد
حس تو ادراک نداند نمود ‌‌ آنچه عیانست بلک شهود
نور بود لازمه ادراک را ‌‌ ورنه چه ادراک بود خاک را
نور حق ار یار نگردد بجان ‌‌ دیدهٔ دل وا نشود در عیان

قال الله تبارک و تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء

تنبیه

ای که دولت را سر این مدعاست / دست برآور که محل دعاست

باش بر آن دل که کنی درک درک / نی ز تهاون بکنی ترک درک

حکم شریعت به ادلات نقل / کوشش کن و کار کن از روی عقل

حجت و برهان و دلایل مخواه / کین همه در شرع بود بسته راه

هرچه خدا گفت و محمد رساند / مجتهد شرع همان بر تو خواند

جمله بصدق دل و اخلاص جان / بشنو و پیوسته عمل کن بر آن

تا اثر آن دهدت فیض نور / در تو رسد پرتو نور حضور

قال الله سبحانه و تعالی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین

حکم شریعت به بیانست و قال / حکم طریقت همه باشد فعال

قولی و فعلی چو بهم وارسد / راه رو بنده بمولی رسد

نور حقیقت بنماید عیان / حکم چه و چون برود از میان

حال و هر دست بوجدان و ذوق / سیر درین بحر کند سفن شوق

کم شود

کم شود اینجا بطریق صواب / صورت و معنی سوال و جواب

روش سالکان طریق حق

سوخته جانان که در حق زدند / از قبل شرع محقق زدند

بس که نمودند درین ره عبور / جذبه حق کرد در ایشان ظهور

در طلب حق ز خودی گم شدند / باز تجلی رهبر مردم شدند

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

تا نرسد جذبه ز حق بر وجود / دیده دل وا نشود در شهود

در بیان این حال صاحب گلشن راز در کتاب مذکور میگوید که

ز جذبه یا ز برهان حقیقی / رهی یابی به ایمان حقیقی

جذبه چو بر دل گذر آرد درست / مغز نمایان کند از تحت پوست

تا رچه با چهره آهن کند / جذبه همان با دل و با تن کند

حقیقت حال

مقناطیس را حالتی ست که آهن را جذب میکند و اثر
او در آهن کارگر میشود بنوعی که آن آهن بوی مقناطیس که
گرفته و بقوت آن آهنی دیگر را جذب میکند و این بواسطه
مناسبت اصلیست که آهن را با مقناطیس است که الجنس مع الجنس یمیل

توضیح

باطن جذاب بباید که دل — از بر مردم ببرد متصل
صاحب دل را بود این دست برد — دل بچنین شخص بباید سپرد
تا نرسد مرد به مردی تمام — جوهر مردیش نیابد نظام
این بصفای دل و حال دل است — گفتن بیهوده وبال دل است

بیان واقع

جان عیانی اگر از این بیان — داده نشان نیست از او این عیان
از اثر مهر نبی و ولی — آینه او ست چنین منجلی

کر

مست بر آن دلشده بی آلتی — از دل مردان خدا حالتی
از نظر فارسیان است این — کوست درین دایره صف نشین
یافته از پرتو شرع رسول — در قدم فارسیان این قبول

نصیحت

ای که بگفت و شنوی در گرو — قول حق از گفت پیمبر شنو
علم فرایض به یقین درست — یاد بگیر از سخن او نخست
نافله بر فرض بیفزا به کار — ذاکر حق باش به لیل و نهار
در عمل آور همه را بی قصور — هیچ منه یکقدم از شرع دور
تا شب و روز از اثر کار تو — جلوه کند با تو رخ یار تو
قرب فرایض خبری میدهد — قرب نوافل اثری میدهد
این دو حدیث است که خوانده رسول — از قبل دوست باهل قبول

توضیح مقاله و شرح احادیث

این دو حدیث اشاره بدو حال است در دو صفت یکی
صفت اسم الظاهر و یکی صفت اسم الباطن و عرفا گفته اند که
گاهی که حق تعالی به اسم الظاهر تجلی کند در آینه خلق باطن است
و مختفی و حق ظاهر است و خلق را این حالت نتیجه قرب
فرایض است و گاهی که حق به اسم الباطن تجلی کند خلق ظاهر
و حق باطن است و خلق را این حالت نتیجه قرب نوافل است
چنانچه در حدیث است که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت الذی سمعه و بصره و یده الی آخر الحدیث القدسی

حقیقت

طاعت حق آینه را صیقل است / فرض و سنن را سر این مدخل است
آینه چون صیقلش آید تمام / عکس در و چهره گشاید مدام

نصیحت

ای که

ای که در اطوار سلوکی براه / تا بود راه به قرب اله
خدمت حق کن تو بقول حبیب / تا شودت منصب قرب نصیب
در بر مرآت تجلی یار / چهره خود را نگری آشکار
نور تجلی شود آیینه ات / مخزن اسرار شود سینه ات
قرب فرایض چو دهد این خبر / باز بیابی ز نوافل اثر
دوست در آیینه ات آرد ظهور / آینه جانت شود پر ز نور
پرتو جانان ز تو گردد عیان / قرب نوافل بودش این بیان

تنبیه

گوش مکن از قول رسول کریم / هر که شنید از سر امید و بیم
عقل دماغش مخبط نشد / دیو بر او هیچ مسلط نشد
در ره دین جز دل آگه نیافت / وسوسه در خاطر او ره نیافت

مخاطبه

ای که ز کیفیت عین وجود   هست زبان تو بگفت و شنود
عین وجود از کم و کیفیت دور   از صفت اوست جهان پر ز نور
حق نتوان دید بدین چشم سر   قول خدا آمده از این خبر
قال الله تبارک و تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
آنچه از آن منع نموده رسول   زان نتوان گفت بعقل فضول
گفته پیغمبر آخر زمان   هر که کند کوشش و بنهد دل بر آن
بر دل او جلوه کند فیض نور   دور نگردد ز مقام حضور

حقیقت

هر چه درین عرصه وجودش هست   از اثر دوست نمودش هست
هستی ما از اثر جود اوست   بودن ما از اثر بود اوست
وجهه ما از بر او رو نماست   ور نه رو هستی ما از کجاست
آینه ماست به او مشتهر   اوست در آینه ما جلوه گر

گربو

گر بود این آینه‌ها بی غبار   از اثر دوست بگیرد عیار
ای که تو آیینه جانانه   از چه سبب در طلب جان نه
هستیت از اوست نماینده ذات   وز اثر اوست ترا این صفات
وجهه ات آینه رخسار اوست   گر ز تو نمودار شده وصف دوست
واطلب از خود که تویی مؤتمن   آینه دوست به سر و علن
واطلب از خویش ره وصل دوست   فرع تویی از اثر اصل دوست
از ره طاعات به فکر درست   هر که طلب کرد ز خود باز جست
بهر همین است تکالیف شرع   تا طلب اصل کند ذات فرع
حق بتو نزدیکتر از جان تست   بعد تو از دوست ز نسیان تست
قال الله تبارک و تعالی و تقدس و نحن اقرب الیه من حبل الورید
از تو چه اظهر حبیب تو نیست   غیر تو در کار رقیب تو نیست
تا تو رقیب خودی از روی کار   بهره نداری ز تماشای یار

روی بروی تو بود روی دوست روی بهر جا که کنی روی اوست

قال الله سبحانه وتعالی اینما تولوا فثم وجه الله

گر تو بنای طلبت مطلق است روی بهر سوی که آری حق است

وجهه چو در شکل همان وجهه است وجه تو زین وجهه بحق روبروست

فرع بود در طلب اصل خویش تا برد بهره از وصل خویش

وجهه ما را چو خدا مالک است هستی موهومی ما هالک است

کل شیء هالک الا وجهه

هست بقا هستی الله را نیست بقا این دم کوتاه را

بهر سوال تو جواب تمام گفتم اگر گوش کنی این کلام

در دل تو درد طلب نیست هیچ پر شده از سخن پیچ پیچ

گم شده از اصل خودی در طلب می‌کشی از محنت دوری تعب

کار که آن بر نهج شرع نیست اصل و را حاصل یک فرع نیست

کار چو بر نهج شریعت بود باعث تمکین و دیعت بود

فرض و سنن را چو بکار آوری درهم خود را به عیار آوری

ضرب المثل

وقت شب ار میل فراغت هست لابد از آن فکر چراغت هست

بهر چراغ از حجر و از حدید نار ضرورست که آری بدید

سنگ به سنگ ار بزنی نوز بار هیچ نیابی تو به شبهای تار

آهن اگر نیز بر آهن زنی رابطه غیر معین زنی

آتش ازین هیچ نیاید برون دست تو از کار بماند زبون

سنگ و حدیدست درینجا سبب کاتش ازین برد و رسد بی تعب

فرض تو سنت شده سنت عبث - نیست درین قاعده الا خبث

نصیحت

فرض بجا آر و بسنت بکوش دلق بهل جامه تقوی بپوش

دلق مرقع چه و ترک نماز / حق نتوان یافت به این برگ و ساز
سجدهٔ حق کن به نماز اختیار / ترک مکن سجده به لیل و نهار
چشم دل از خواب امل باز کن / روی به آرامگه راز کن
روی به ره سوده واسجد بنه / سلسلهٔ واقترب از کف مده
بو که ترا باز شود چشم دل / دیده به دیدار شود متصل
جذبه ترا باز رهاند ز تو / هستی تو باز نپیچاند ز تو
جذبه چو آرد به دل از جان خبر / شعشعهٔ مهر شود مشتهر
پرده ز رخسار بر افتد تمام / دیدهٔ دل باز شود از منام
لیک درین دیدن روی نمود / هست بسی حکم نظر در شهود
جذبه نباید متفاوت ز دوست / حوصله تنگست و تفاوت از اوست

تمثیل

مهر به یک حال بود پرتوش / هیچ تفاوت نبود در ضوش

وز

وز تف او جنس حرارت پذیر / گرم شود لاجرم و ناگزیر
لیک به تأثیر حدید از حجر / بیشترک گرم شود زان اثر
سنگ شود گرم و لیکن حدید / بیشتر از وی اثر آرد پدید
حوصله‌ها راست تفاوت چنین / در اثر جذبهٔ حق الیقین

تتمهٔ بیان

ذایقه و حوصلهٔ ماست تنگ / تنگیش از نکبت نامست و ننگ
بر سر هستی نه قدم می‌زنیم / از سر هستی همه دم می‌زنیم
یکدو قدم بر سر هستی زدن / به ز دو صد دم زدن از این سخن
نطق فرو بند عیانی ز حرف / بیهده زین بیش مکن عمر صرف
کار کن از گفت که هنگام کار / رفت و تو در گفت خودی برقرار
گر دل تو در طلب سود تست / نطق نگهدار که بهبود تست
کار کن از فعل گزین قول پوچ / رام نگردد بتو نفس لجوج

با تو چو از کج روی آرد لجاج — از صفت راستیش کن علاج
راست شو و راست برو راست بین — راست به پهلوی عزیزان نشین
راست روانی که به ره بوده اند — گفته ایشانست که فرموده اند
راستی آور که شوی رستگار — راستی از تو ظفر از کردگار

منع پندار و خودبینی

هر که پس پرده پندار ماند — بی نظر از پرتو دیدار ماند
پیش نظر پرده پندار شخص — مانع دیدار شد از یار شخص
تا نرود پرده ز پیش نظر — از صفت دوست نیابد اثر
آینه را این نه آمد غلاف — ساخت نهان چهره مرآت صاف
چشم تماشاگر خود متصل — باز بود بر رخ مرآت دل
لیک چو مرآت بود در نمد — حاصلش از دیدن او کی رسد
پرده پندار بباید درید — رخت باین زاویه باید کشید

ما همه هیچیم و ز پندار هیچ — سر نزند جز روشش پیچ پیچ
این همه پندار بباید گذاشت — بر تن خود جهل نباید گماشت
آینه را صاف بباید نمود — زنگ ز آیینه بباید زدود
بو که در آن یار شود جلوه گر — دولت دیدار بیابد مگر
ما همه هستیم در آثار دوست — هستی ما پرتو آثار اوست
لیک بخود مانده از و غافلیم — مانده درین جهل چو خر در گلیم

حقیقت آدمی بطریق تمثیل

گر نبود پرتو آثار مهر — ذره کجا پرده کشاید ز چهر
ذره چو از مهر نماید مدام — مهر نماینده بود پس تمام
ذره بی مهر نمودیش نیست — جز عدم آثار وجودیش نیست
روشنی مهر وجودش دهد — پرتو او روی نمودش دهد
جلوه ذرات جهان سر بسر — آمده از مهر ازل در نظر

زنگ غم از روی دلش پاک کن باطنش آینه ادراک کن

در ره توحید چو آید به پیش روی دلش از بخود او ز غیر

دور کن از چهره جانش غبار خاتمتش خیر کن ای کردگار

از کرم خاص خود ای مستعان

مدعیاتش باجابت رسان

آمین یا رب العالمین

تمت الکتاب سنجل الاسما

بعون الله الملک

العلی الاعلا

تم تم

نصیحت

ای که ترا هست نظر فاش بین نقش جهان صنعت نقاش بین

باز بزن از پی چا بنیطه خیمه کاش پایه جا بر نه بنه مه و جهان

دیده دل از اثر نور ذکر باز کن اینجا و نظر کن بفکر

هیچ عیانی است ز تزیین بهاست هیچ عجب زآرزوی میکل و حانت

خاتمه در مناجات

یارب از انعام و کرم یک نظر بر دل غمناک عیانی نگر

انکه

قد زشرح بیحد چه خواهم گفت آن زمجال
جان و ده جانا ترا آستانه زینت وران بشمال
در طلب خود را مکن زنهار کس آشنا
رو به درگاهش که چون خواهد دیدی قبله و با
غور کن حورت که چون زنیت گردانید هیبت
خواهشت را آیت آز دیده چون تتی در وبال

[illegible]